

عبور از خط

ارنست یونگر

ترجمه و تقریر: دکتر محمود هومن

تحریر: جلال آل احمد



به همراه «آخرین دوران رنج!»

سید مرتضی آوینی



انتشارات برگی

صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۹۳۹

۵۲۰ ریال

ف ١/٣

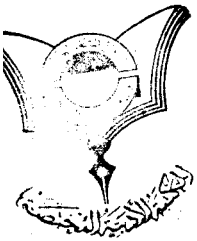
٦/٢

۸/۰۹۱

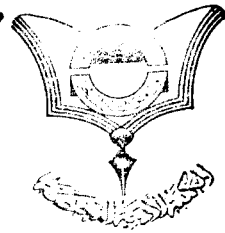
۸/۳۲

بسم الله الرحمن الرحيم

۱/۰۰۰



عبور از خط



ارنست یونگر
ترجمه و تقریر: دکتر محمود هومن

تحریر: جلال آل احمد

به همراه «آخرین دوران رنج»
سید مرتضی آوینی



انتشارات برگ

تهران، ۱۳۷۰

عبور از خط

اثر: ارنست یونگر

تحریر: جلال آل احمد

مؤخره: آخرین دوران رنج!

سیدمرتضی آوینی

چاپ اول: ۱۳۷۰

تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه

ناشر: انتشارات برگ

چاپ و صحافی: چاپخانه آرین

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

فهرست

۷	عبور از خط
۱۵	فصل اول — پیش بینی
۲۵	فصل دوم — تشخیص
۵۹	فصل سوم — درمان
	مؤخره:
۸۵	آخرین دوران رنج

عبور از خط

نمی‌توان کمال بشری را با کمال فنی جمع
کرد. اگر یکی ازین دورا می‌خواهیم بایست
دیگری را فدا کنیم. ارنست یونگر از سر لوحه
کتاب «زنبورهای شیشه‌ای»

«ارنست یونگر» نویسنده معاصر آلمانی است که آثارش رنگ فلسفه دارد. ماجراهایی که براین آدم قرن بیستمی گذشته است هریک نشانه‌ای از حادثه‌ایست که بر گوشه‌ای از جهان گذشته و آثاری که از او در دست داریم هر یک برگه‌ایست و سندی درباره این قرن.

در ۱۸۹۵ در هایدلبرگ متولد شد. پدرش داروخانه داشت. در هانور رشد کرد. در ۱۸ سالگی از مدرسه گریخت و به «لژیون اترانژه» وارد شد. بعدها از این ماجرا که قطع رابطه‌ای با نظم بورژوازیست در کتاب «بازیهای افریقایی» — ۱۹۳۶ سخن گفته است. در ۱۹۱۴ داوطلبانه وارد جنگ شد و چند بار مجروح گشت و در درجه ستوانی مدال لیاقت گرفت. زندگی جنگ را در کتابهای خود «طوفان فولاد» — ۱۹۲۰ و «جنگ چون زندگی درونی» — ۱۹۲۲ شرح داده است. تا سال ۱۹۲۳ جزو نیروهای دفاعی کشور خود بود و سپس تا ۱۹۲۵ در لایپزیگ و ناپل جانورشناسی و فلسفه آموخت. یونگر تا امروز نیز یک مسافر خوش‌نشین باقیمانده است که هر کجا که سرآید سرای اوست. گزارش‌ها و

مقالات او با این عنوان‌ها: «تمرین‌هایی برای دیدن» و «اقامت دالماسی» ۱۹۳۲ و نیز کتابهای او هم چون «دربرج سارازن‌ها» (مسلمانهای جنگ‌های صلیبی) ۱۹۵۵ و «سن‌پیر» «سپنتارا» ۱۹۵۷ همه از نظر شفافیت افکار وحدت ژرف‌نگری او جزو زیباترین آثار نویسنده است. در ۱۹۲۹ به عنوان «دل ماجراجو» یادداشت روزانه ماندنی منتشر کرد که در آن پیش‌آمدهای دو دهه اول قرن بیست را تحلیل کرده بود، تجربه‌های یونگر از جنگ اول هنوز در مقاله «بسیج عمومی» ۱۹۳۱ و در بررسی «رمزی کارگر» ۱۹۳۲ منعکس‌اند. و این دومی از مهمترین آثار یونگر است که در آن ظهور یک دولت واحد جهانی را پیش‌بینی کرده است و به آن تهنیت گفته. در ۱۹۳۳ او را به عضویت آکادمی آلمانی شعر انتخاب کردند که نپذیرفت زیرا نمی‌خواست با حکومت نازی همکاری کند. کتاب «برگها و سنگها» ۱۹۳۴ نشانه عزلت روزافزون اوست. در ۱۹۳۹ کتاب «بر روی صخره‌های مرمر» او منتشر شد که رؤیایی است از یک وحشت کابوس‌مانند و در حقیقت شکایتی است در پرده از حکومت نازی که در آن زمان به اوج قدرت خود رسیده بود. کتاب «باغها و خیابان‌ها» ۱۹۴۲ نشانه رو آوردن یونگر است به نیروهای آفریننده و شکل‌دهنده فرهنگ اروپایی. نازیها این کتاب را به تمسخری شدید انتقاد کردند. در ۱۹۴۴ کتاب «صلح» را نوشت که مخفیانه منتشر شد. در ۱۹۴۹ کتاب «تشعشعات» را نوشت که شرح حال ماندنی است از خود او در دوره جنگ دوم جهانی و از آن عجیب استقبال شد. این کتاب در سال ۱۹۵۸ با کتاب دیگری به اسم «سالهای اشتغال» تکمیل شد. آثار دیگر یونگر برای نفوذ معنوی درین دوران و برای تشخیص وجوه اصلی آن عبارتند از:

عبور از خط — ۱۹۵۰.

جنگل روی — ۱۹۵۱.

گره گوردیک — ۱۹۵۳.

ساعت شنی — ۱۹۵۴.

این کتابها یونگر را چون نویسنده‌ای معرفی می‌کند که کوشش دارد به نظم قدیم در این جهان ازین تغییر یافته ارزش تازه‌ای بدهد.

دیگر آثار او عبارتند از: «زنبورهای شیشه‌ای» (رمان) ۱۹۵۷ «جنگل کوچک» ۱۹۲۵ — «آتش و خون» ۱۹۲۶ — «میردون» ۱۹۴۳ — «سفر اقیانوس اطلس» ۱۹۴۷ — «زبان و ساختمان تن» ۱۹۴۷ — «بهار جزیره» ۱۹۴۸ — «هلیوپولیس» (= مهرآباد) ۱۹۴۹ — «بازدید گودن هولم» ۱۹۵۲ «ریوارول»

۱۹۵۶

و این دفتر چگونه به فارسی درآمد؟

تجربه کوتاه «غرب زدگی» برای صاحب این قلم بهره‌های فراوان داشت. یکیش درک محضر دکتر محمود هومن. که اوایل سال ۱۳۴۱ رخ داد. به وساطت سرورم دکتر رحیم عابدی استاد دانشگاه و هم در خانه او. که پیش از آن اوراق دستنویس آن دفتر را دیده بود و به نظر دکتر هومن نیز رسانده بود و همین شده بود مستمسک حضور من در چنان مجلسی. پیش از آن دکتر هومن را از راه «حافظ شناسی» اش و نیز از راه «زیست یا زندگی» شناخته بودم و آن روز گپی و بعد توصیه‌های او به پیراستن «غرب زدگی» و بعد درآمد که:

— تو باید یک متن فلسفی را بخوانی. درباره نیهیلیسم که در مقالات با آن تماس گرفته‌ای.

گفتم:

— چه عیبی دارد. متن کجاست؟

گفت:

— آلمانی می‌دانی؟

گفتم:

— نه

گفت:

— پس چه کنیم؟ ... (و پس از لحظه ای) من حرفی ندارم. در دو جلسه
برایت می خوانمش شصت هفتاد صفحه بیشتر نیست.

و نشستیم که چنین کنیم. که دیدم حیف است.

گفتم:

— حالا که اینطور است چرا ننویسیم؟

و چنین کردیم.^۱ یعنی هفته ای دو روز که — از ۲ تا ۴ بعد از ظهر —
می رفتم خانه او و کار می کردیم. ترجمه دفتر را او می گفت و من می نوشتم. با متنه
دو جانبه ای به سوراخ کلمات و مفاهیم و چه سخت گیرهای او. که من شاگردی
می کردم. ضمن کار گپی هم می زدیم یا مراجعه ای به متنی کمک کننده یا
شکی در صحت فلان مطلب. و بعد حاصل کار هر مجلس را پیراسته و وارسیده در
اول مجلس بعدی برایش می خواندم و او به کتاب می نگریست و از نوحه و
اصلاحی و گاهی تحشیه ای. و بعد می پرداختیم به ترجمه را دنبال کردن. جوری
بود که بیش از روزی سه صفحه از زیر دستان در نمی آمد. و می ابرزید. که در آن
جلسات من درس فلسفه را یک بار دوره کرده ام. و حقاً که حضرت هومن معلم
بر دباریست.

زبان این دفتر زبانی است پراز ایهام و اشاره. و حتی ایهام. بیش از آنکه
زبان اهل درد باشد زبان مرد درد کشیده و حشت زده ایست آلمانی — که گرچه سر
سالم از خرابه جنگ به در آورده اما گیجی صاعقه را هنوز در رگ و پی دارد و در
احساس. و در مفاهیم. و ناچار بی اینکه بخواهد یا بتواند گنگ است. جستجوی
کسی است که در تاریکی بر نوک پا می رود: بیافتن روزنه ای به امید.

حاشیه هایی که آورده ایم به قصد زدودن این گنگی و ایهام است! هنوز
مذعنیم که متنی دشوار پیش روی شما گذاشته ایم.

نکته اساسی در علاقه شخص من به این دفتر کوچک اینست که آنچه به اتکای شامه تیز و از سرغریزه و شاید به التقاطی از این کس و آن جا در «غرب زدگی» برایم به دست آمده بود درین دفتر سخت روشن شد. یعنی با این دفتر بود که دیدم اگر دردی هست دنیایی است و نه محلی. گرچه ما به سرطانی شده اش دچاریم. و فلسفی است نه عاطفی. گرچه شناسندگان این درد همه جا نویسندگانند تا عاقبت دریابم که دردست سیاسی و اجتماعی — و نه فردی. چرا که آشنایی با «فرانتس فانون» و دیگر اهل این قبیله پس از این ها حاصل شد. واضح تر بگویم: صورتی که در حجم فشرده و شاید نخاله «غرب زدگی» پنهان بود بر خود من پس از ترجمه این دفتر ظاهر شد. و اگر به انتشارش رضایت دادم به دلیل اطمینانی بود که درین دفتر یافتیم. این انکار همه ارزش ها — این بی اعتباری فرهنگ و این سرگردانی فرد را، با همه عواقبی که دارند و همه امیدی که می آرند به قاعده تضاد درونی پدیده ها و سرنگون شدن هر فواره ای که به اوج رسید به صورتی ده چندان دردناکتر درین «عبور از خط» دیدم. که در آن یکی همچو گنگی که خبر از غارت ایل می دهد گاهی به صورت غیب گویی درآمده ام.

چنین بود که «عبور از خط» ترجمه شد و دو فصلش «تنها در دو شماره کیهان ماه» درآمد. و فصل آخر را برای شماره سوم چیده بودیم که آن مجله به اجبار متوقف شد. و دلزدگی آمد و کلافگی و رها کردن ها و خشم. که من از روی دکتر هومن خجالت می کشیدم که به چه زحمتی تازه از لاک تنهایی و بدبینی درآمده بود و شوری یافته بود و حالی می کرد. همین جا بگویم که سهم او در گردش آن مجله چندان بود که می خواستیم اسمش را آن بالا بگذاریم که رضایت نداد...

از آن زمان به بعد بارها ازمان خواسته اند که این کار ناتمام را تمام کنیم. اما وسواس او و مشغله های خرده پای عمر و مهمتر از همه آن دلزدگی ها نگذاشته

تا اکنون که به همت حضرت دست غیب — شاگرد دیگر هومن — تمام می شود
 که سال پیش تمام اوراق این دفتر را به قصد سلب مسئولیتی از گردن خویش به
 او سپرده بودم و هر اختیاری را به او داده. که گفته اند «کار را که کرد؟ آنکه
 تمام کرد.»

جلال آل احمد

۲۲ آبان ۱۳۴۶

فصل اول

پیش بینی

پیش‌بینی مناسب نیچه. همراهی داستایفسکی با آن. خوش‌بینی و بدبینی هر دو می‌توانند ثمربخش باشند. نومی‌دی از خویشتن Defautisme است که باید طرد شود. زیرا همین نومی‌دی است که بشدت عمل میدان می‌دهد.

در آخرین جملات تکمیل‌کننده کتاب «اراده بقدرت» — نیچه خود را چون نخستین نیهیلیست کامل اروپا می‌نامد و می‌گوید «از نیهیلیسم تا آخرین مراحلش تجربه داشته است و اکنون آنرا پس پشت خود، زیر پای خود و برون از خود» می‌یابد.

همو اندکی پس از آن می‌افزاید که اثرش بشارت‌دهنده به یک حرکت خلاف نیهیلیسم است که در آینده جایگزین نیهیلیسم کامل خواهد شد — اگرچه آن آینده خود الزاماً دنباله این نیهیلیسم کامل است.

گرچه بیش از شصت سال از زمانی می‌گذرد که این اندیشه به ذهن بشری خطوط کرده است اما هنوز هم، چون جملاتی که با سرنوشت بشر سروکار دارد ما را به هیجان می‌آورد. در این فاصله زمانی، عبارات نیچه با زندگی تجربه شده‌ای از کردارها و دردها بار گرفته است. و این ماجرای روحی در عالم واقع تکرار شده است و برمسند تأیید تکیه زده.

اگر از وضعی که اکنون بآن رسیده‌ایم به عقب برگردیم و به عباراتی که گذشت بنگریم گمان می‌رود که خوش‌بینی گونه‌ای در آنها بیان شده است.

خوش بینی ای که ناظران بعدی را بآن دسترسی نیست. یعنی نیهیلیسم چون نقطه ختامی به نظر نمی آید؛ بل که چون مرحله ای است از یک پیش آمد معنوی که نیهیلیسم احاطه اش کرده است. به نحوی که نه تنها می تواند فرهنگ را در جریان تاریخ مغلوب کند و با خود ببرد؛ بلکه خرد را نیز در نفس هستی خویش بچنین عاقبتی دچار سازد. و یا شاید به اثر زخمی می ماند که پس از التیام بیش از حدود نخستین خود رشد کرده است.

این پیش بینی مناسب چنانکه گذشت از طرف ناظران بعدی تأیید نشده است. نزدیک شدن به مشکل کلی، فقط به وضوح جزئیات آن کمک می کند نه به روشن شدن حدود و ثغورش. علاوه بر این پیش از آنکه بما امکان سنجشی داده شود تا از جهان ترس — همچون حریق و وحشت و شهوات — حتی برای یک لحظه بیرون برویم، در متن شکفتگی نیهیلیسم فعال، انحطاط است که بعنوان پیشقراول خود را می نماید. البته در درون تبعیدگاه بلا، جان^۱ نمی تواند به روشنی و آگاهی برسد. و در این آگاهی تسلائی نیز نیست. در لحظه ای که کاخ های «تروا» فرو می ریختند چگونه می شد بمردم آن شهر گفت که «انه آس» خیال بنیان نهادن کشور دیگری را در سر می پزد؟^۲ در این سو و آن سوی بلا، نظرمی تواند متوجه آینده باشد یا براههایی بیندیشد که به آینده می انجامند؛ اما در گردباد بلا تنها «اکنون» مسلط بر اوضاع است.



۱ — جان — به تعبیری که درین ابیات از مثنوی جلال الدین رومی آمده:

جان نباشد جز خبر درآزمون هر که را افزون خبر جانش فزون
اقتضای جان چوای دل، آگهی است هر که آگه تر بود جانش قوی است
جان ما از جان حیوان بیشتر از چه؟ زانرو که فزون دارد خبر

۲ — اشاره به اساطیر یونان است. «انثاس» امیر شهر «تروا» است که پس از ویرانی آن شهر به ایتالیا کوچ کرد و رخت و پخت خویش در آنجا گسترده.

بیست سال پیش از این اشارات، داستایفسکی نسخه منقح راسکولنیکوف را با تمام رساند و آنرا در ۱۸۸۶ در مجله «چاپار روس» منتشر کرد. از دیرباز و بحق، این اثر را منبع بزرگ دیگری در شناخت نیهیلیسم تلقی کرده‌اند. موضوع مشاهده در این اثر درست همان است که در «اراده بقدرت» بود. ولی چشم اندازه‌ها متفاوت است. نگاه آن آلمانی متوجه مقیاس‌های «معنوی و سازنده» است و حس گستاخی و ماجرای برتری همراه نگاه اوست. و این روسی را برعکس، محتویات اخلاقی و الوهی سرگرم می‌دارد. نیچه نام نویسنده روس را فقط گذرا ذکر می‌کند و شاید تنها بخشی از اثر او را می‌شناسد و در این تنها بخش نیز بیش از هر چیز جنبه روانشناسانه اثر را می‌بیند. یعنی در بند استادی و تردستی او است.

این دو نویسنده را از چند نظر با ناپلئون مقایسه کرده‌اند. از همه جامع‌تر این مقایسه در یک اثر والتر شوبارت W. Schubart بعمل آمده است. و از همه نزدیک‌تر در این مطلب که هم در «اراده بقدرت» و هم در «راسکولنیکوف» اشاره به ناپلئون اهمیت قابل ملاحظه‌ای دارد. آن فرد بزرگ که از آخرین حلقه زنجیر قرن ۱۸ آزاد شده است در آن کتاب از جنبه‌های روشن خود نگریسته شده است و در این کتاب از جنبه‌های تاریکش. در آن کتاب از نظر تمتع از قدرتی تازه که بیروانی از دنیای بیرون بدرون فرد می‌تراود - و در این کتاب از نظر رنجی که بطرزی انفصال‌ناپذیر با آن قدرت وابسته است. و این هر دو روش با دو تصویر مثبت و منفی برای ایجاد تصور واقعیت معنوی یکدیگر را تکمیل می‌کنند.

بعنوان یک نشانه مناسب می‌توان اشاره کرد که پیش‌بینی هر دو نویسنده با یکدیگر مطابقت دارد. این پیش‌بینی در کتاب داستایفسکی نیز خوش‌بینانه است. او نیز نیهیلیسم را چون آخرین مرحله مهلک نمی‌نگرد. بلکه آنرا علاج‌پذیر می‌پندارد. منتها از راه رنج. او سرنوشت راسکولنیکوف را بعنوان منظره‌ای کوتاه و

نمونه از تحول بزرگی به ما می‌نمایاند که میلیونهای بیشمار در آن سهیم‌اند. در این اثر نیز چنان می‌نماید که نیهیلیسم ضمن حرکتی که بسوی هدفی معین متوجه است، مرحله‌ای لازم بشمار می‌رود.

سؤال درباره‌ی اینکه آن حرکت در این ضمن به کجا انجامیده است مقام اول اهمیت را دارد، و در هر قضاوتی درباره‌ی وضعیت، خود را فوراً و بشدت عرضه می‌کند، در هر گفتگویی با خود یا با دیگری، گفتگویی که با آینده سروکار دارد. البته پاسخ به این سؤال بهر صورتی که بیان شود و بر هر مبنایی که باشد قابل بحث است. به این علت که چنان پاسخی کمتر به پیش آمدهای واقعی وابسته است تا به حالت و هدف زندگی بطور کلی و همین چگونگی است که بطریقی دیگر و الزام‌آورتر آن پاسخ را پرثمر می‌کند.

خوش‌بینی و نیز بدبینی در متن چنان پاسخی گرچه همچون پیچکی بدورتنه دلیل و برهان بالا رفته باشد بر مبنای دلیل و برهان استوار نیست. سروکار ما در این جا با مراتب متفاوت است. از نیروی متقاعدکننده، به خوش‌بینی عمق داده می‌شود و به دلیل روشنی و وضوح. خوش‌بینی می‌تواند به طبقاتی برسد که آینده در آنها نزدیک به بیدار شدن است و دارد به ثمر می‌رسد. در این مورد تلقی ما از خوش‌بینی چون نوعی دانستن است، از قدرت حقایقی واقعی عمیق‌تر، که حتی می‌تواند حقایق واقعی را ایجاد کند. نقطه ثقل خوش‌بینی بیشتر در خصیصه آن است تا در جهان. خوش‌بینی‌ای را که چنین بنیاد گذارده شده است فی‌النه‌ای باید ارزش گذارد. به این معنی که اراده و امید و همچنین آرمان است که باید حامل آن خوش‌بینی را زندگی بخشد، تا در دگرگونی‌های تاریخ و خطرات آن پایدار بماند. در این مطلب نکات بسیار نهفته است.

بدبینی را نباید در مقابل این خوش‌بینی گذارد. رواج بدبینی و بخصوص رواج بدبینی نسبت به فرهنگ، بلا را در برگرفته است. بدبینی می‌تواند چون یبزازی در مقابل آنچه در حال تکوین است تلقی شود — چنانکه در فلسفه

بورکهارت Burekhardt بود^۱. در این حالت انسان بسوی تصویرهای زیباتری متوجه می‌شود گرچه آن تصویرها از گذشته و در گذشته بوده‌اند^۲. در این حال است که برگشت نوسان به طرف خوش‌بینی شروع می‌شود. چنانکه در نوشته «برنانوس» آمده است^۳. روشنی آنگاه می‌درخشد که تاریکی یکسره بر آسمان چیره شده باشد. و درست همین افزایش مطلق قدرت دشمن است که وبال اوست. دست آخر بدبینی دیگری هم هست که می‌داند کفه پایین آمد و نیز می‌داند که بزرگی را در حوزه‌های جدید ممکن است یافت و با اینهمه بقصد پایداری و نگاهداشت مقامات از دست رفته صله می‌بخشد. خدمت «اشپنگلر» در همین نکته است^۴.

نقطه مقابل خوش‌بینی نومی‌دی از خویشتن^۵ است که امروزه بسی انتشار یافته. انسان در مقابل آنچه در حال آمدن است چیزی ندارد تا بگذارد - نه از نظر ارزش‌ها و ملاکها و نه از نظر نیروی درونی. در یک چنین حالت روحی هیچگونه مقاومتی در قبال هراس آنی (پانیک) نیست. و هراس چون گردابی

۱ - کتابی دارد بعنوان «ملاحظات دربارۀ تاریخ جهان». و بعد از نیچه آمده است و بنی از صاحب نظران این دورا بهم تشبیه کرده‌اند.

۲ - اشاره است به پناه بردن به عنعنات و تفاخرات تخدیر کننده گذشته.

۳ - باید اشاره باشد به کتاب «فرانسه برضد آدمکهای ماشینی»

France contre les Robots

۴ - اشاره است به خلاصه دعوی «اشپنگلر» که تاریخ را ساخته تحرک (دینامیسم) نژادی می‌داند. منتهی این تاریخ در نظر او یا «فاوستی» است یا «آپولونی». تاریخ و تمدن فاوستی (بآن تعبیر که در کار «گوته» دیده‌ایم) سازمانی است از راه زوز و مکر و جادو مسلط شده و تاریخ و تمدن آپولونی (بآن تعبیر که در اساطیر یونانی آپولون را همچون «قهرمان - خدا» داریم) سازمانی است بآرامشی خدایی و دوام و ابیدیت بر کرسی نشسته. در نظر «اشپنگلر» تمدن و تاریخ اروپا از نوع اول است. یعنی «فاوستی» است و باین دلیل بانحطاط گرائیده است.

۵ - بجای آنچه در فرانسه Defaitisme می‌گویند.

گسترده می شود. در چنین حال بنظر می رسد که شرارت دشمن و ترس انگیزی وسایل به یک نسبت افزایش می یابند؛ درست به همان نسبتی که ضعف بشری افزوده می شود. و دست آخر وحشت است که چون یک عنصر، آدمی را احاطه می کند. در این چنین وضعی حتی یک خبر افواهی نیهیلیستی نیز آدمی را خرد می کند و آماده زوال می سازدش. بیم، آزمندانه باو می تازد و آن چیز ترس انگیز را، در چشم او، برون از اندازه بزرگ می کند و ترس همچنان در پی صید او است.

در نمایشنامه «یودیت» اثر «هبل»^۱ هر وقت یک شهری به شهری دیگر می رسد بجای سلام و علیک می پرسد: «چه خبر تازه ای از ستمکاری هولوفرنس؟» و این داستان بصورتی بسیار برجسته حالت شایعه نیهیلیستی را بیان می کند که با تصویرهای ترس آوری چون نبوکد نصر و روش های او توأم است. درباره همین «هولوفرنس» آورده اند که می گفت اگر در نور حریق یک شهر عساکر من بتوانند هم شمشیرهای خود را تیز کنند و هم خورا ک شبانه خود را بخورند خوشا بحال دیگر شهرها که از لطف من برخوردار خواهند شد. «این خود سعادت است که دیوارها و دروازه ها چشم ندارند و گرنه از ترس فرو می ریختند. از وحشت دیدار این ستمگریها.»

و همین وضع است که موجب شدت عمل خود کامه ها (دیکتاتورها) می شود. برای همه قدرت هایی که در پی انتشار وحشت اند یک شایعه نیهیلیستی قوی ترین وسیله تبلیغ است. این نکته در مورد انگیختن وحشت نیز صدق می کند. خواه وحشتی که متوجه درون است و خواه وحشتی که متوجه برون است. در مورد اول این مطلب مهم است که فزونی قدرت را اعلام کند. قدرتی که جامعه در

۱- Christain Friedrich Hebbel (۱۸۱۳-۱۸۶۳) شاعر و تاتر نویس آلمانی نمایشنامه «یودیت» اولین تراژدی او است که در سال ۱۸۴۱ نوشته شده. و این Holofernes سردار آشوری است که بجهانگشایی برای نبوک نصر رفته است. و یودیت که زن قهرمانی از قوم یهود است بلطایف الحیل خود را بسرپرده سردار خونریز می کشاند و پس از چهار شب او را در بسترش می کشد.

مقابل یک تن تنها دارد و جامعه برای اعمال این قدرت بایست خود را با ملاک‌های اخلاقی عرضه کند به این صورت که «ملت همه چیز است و تو هیچی.» جامعه باید در مقابل جان فرد، چون تهدیدی جسمانی همیشه حاضر باشد و فرد احساس کند که اگر بجنبد - بی چون و چرا در خطر غارت و سر به نیست شدن است.

ترس در این وضع حتی از زور نیز کارگتر است و خبرهای افواهی از خود وقایع بارزش‌تر. نامعین، همیشه تهدید کننده تراثر می‌گذارد. باین دلیل است که همه جا دستگاه وحشت افکن را بطیب خاطر پنهان می‌کنند و مراکز آنها در خلوت بیابانهای دور می‌سازند.

و اما وحشت دیگر را، یعنی وحشت برونی را منطقه وحشت زنده می‌دارد که با آن هر دولتی در مقابل دولت دیگر دیواری بدور و بر خود می‌کشد. تأثیر این نوع وحشت بستگی دارد به «گورگون»^۱ آسا بودن آن. و بسته است به برق پر بلایی که از سلاح‌ها می‌جهد - وقتی که سلاح‌ها از دور نشان داده شوند یا طوری باشد که وجود سلاح در آن دورها حدس زده شود. در این جا نیز وجود ترس معتبر است. ترسی که باید تا حد تخیلات رویایی علایم ظهور آخرالزمان افزایش یابد. هر دولتی می‌خواهد کاری کند تا حریف را مسلم بشود که او حتی به انهدام زمین و زمان نیز توانا است. بعنوان اولین مثال از این نوع می‌توان متذکر تبلیغاتی شد که پیش از پرتاب نخستین بمب‌های پرنده بسوی انگلستان بعمل آمد. تبلیغاتی که شبیه به خبری گنگ و مبهم بود از یک بلای آسمانی.

از آن زمان تا کنون این چنین روش‌های تبلیغاتی هم از حیث وسعت و هم از حیث ظرافت مؤثرتر شده است. این نوع تبلیغات باید نشان بدهد که حریف

۱ - Gorgones دیوان افسانه‌ای هستند که سه خواهرند: «مدوزیاوریا» - «استه‌نو» و قدرت این را دارند که هر که را با آنان نظر کند تبدیل بسنگ کنند. و غرض از «گورگون» آسا بودن وحشت - رعبی است که در دل آدمی خانه می‌کند و او را در برابر قدرت‌ها بیچاره می‌کند.

قدرت نامحدودی دارد و او را تشویشی نیست از اینکه بهنگام تصادم زنجیر را از پای نیروهای اهریمنی بردارد. در این نزاع مسابقه مانند کوشش می شود که قدرت جسمانی و قدرت اندیشه پایای هم فزونی بیابند. قدرت توأمانی که شعاعش حتی وقتی که هنوز عملی پیش نیامده است، از مرزها فراتر می رود. و این عمل حتی مطلوب هم نیست؛ چون در این موقعیت جنگ شباهت دارد به حوادث روزمره شهری — البته در مقیاسی بزرگ — که هر کس می کوشد از آن دور بماند^۱. برعکس ممکن است مواردی نیز پیش بیاید که در آنها یکی از حریفان دیگر مرد میدان این حدت هیجان کشش عصبی نباشد و بی اینکه اصلاً زوری در مقابلش بکار برده شود در درون سازمان خود درهم بشکند.^۲ مراحل را که حدت جنگ عصبی می نامند بخصوص بر بنیان همین تأثیر نهاده شده است. یک چنین درهم شکستگی ای — چنانکه مثلاً (سارتر) در کتاب «وقفه»^۳ شرح داده است — همیشه در دنباله مجموعه ای از درهم شکستگی های فردی رخ می دهد. بطریقی که یک دولت نه تنها در تن پیشوایان خود می شکند بلکه پیش از آن در درون قشرهای بی نام خود تو خالی شده است. در چنین حالی فرد عبارت است از بنده قدرت کشش عصبی نیهیلیستی! و همین قدرت است که بر او حکم می راند. از این رومی ارزد اگر بسنجیم که در یک چنین حالت کشش و هیجان عصبی، چه نوع رفتاری را می توان بفرد آدمی توصیه کرد. چون درون او است که صحنه اصلی وقایع این جهان است! و تصمیم او مهمتر است از تصمیم خود کامه ها (دیکتاتورها) و صاحبان قدرت. چرا که اینها همه مشروطند بوجود او.

۱ — مثال عالی این قضیه جنگ سرد میان دو بلوک شرق و غرب است.

۲ — مثال تاریخی این قضیه وحشتی است که اسماعیلیه در آغاز کار خود در شرق افکندند. مثال دیگر تسلیم سلطان سنجر است به غزها.

۳ — Le Sursis — جلد دوم کتاب مفصل و راز نفس «ژان پل سارتر» است با اسم «راههای آزادی»

فصل دوم

تشخیص

نیهیلیسم چون قدرت بنیادی درک شدنی نیست. ولی دربارهٔ جریان آن تصوّراتی داریم. نیهیلیسم فقط «هیچ» را لمس می‌کند. نمی‌توان آنرا با «آشوب» و «بیماری» و «شر» مساوی گرفت. نیهیلیسم زمینهٔ کاهش بشریت است که محو شدن آنچه خارق عادت نیز همراه آن است. این محو شدن خارق عادت ضمناً در جهان نیهیلیست با آخرین مرحلهٔ خود رسیده است. و از این راه است که بخروج از روش کارخانه‌ای امیدوار می‌شویم.

پیش از آنکه به این مهم بپردازم بایست برخی تشخیص‌های مقدماتی را تذکر بدهم. امروز مفهوم نیهیلیسم نه فقط جزو مفهوم‌های مبهم و مورد نزاع شمرده می‌شود بلکه بصورت مجادله بکار می‌رود. اما بایست نیهیلیسم را چون سرنوشت ازلی در درون حس کرد — چون قدرتی بنیادی که هیچکس نمی‌تواند از نفوذ آن خلاصی یابد.

این که تماس با مطلق متعذر شده است با این مشخصه نافذ نیهیلیسم ارتباط بسیار نزدیک دارد؛ البته اگر بخواهیم از شهید دادن صرف نظر کنیم. چرا که نیهیلیسم قلمرو اولیاء نیست. درین قلمرو اثر هنری کامل نیز خبری نیست. و گویا این که نقضی در سراسر طرح‌ها و نقشه‌ها نباشد. در این قلمرو بالا ترین اندیشهٔ نظم نیز ممکن نیست. چرا که از جلوهٔ شاهانهٔ انسان نیز درین قلمرو خبری نیست. بازای اخلاقیات نیز در هر جامعهٔ نیهیلیستی فقط همان بشس البدلی را

داریم که من در کتاب «کارگرا» چون خصیصه کارخانه نامگذاری اش کرده‌ام. در چنین جامعه‌ای از نظر اخلاقی ما یا به گذشته‌ای احاله داده شده‌ایم یا بچیزی که هنوز بچشم نمی‌آید و در حال تکوین است. کشمکش در همین است. و بالاخص مغشوش بودن زبان حقوق بشری.

پی بردن به تعریف صحیح نیهیلیسم چیزی است مانند قابل رؤیت کردن ویروس سرطان. و البته این تعریف علاج درد نیست اما شرط علاج است. بشرط آنکه همه درین امریاری کنند. چون سخن از پیش آمدی است که از فرازسر «اکنون» بتاریخ آینده چنگ انداخته است.

اگر نظر دو استادی را بخواهیم که در آغاز این نوشته نامشان گذشت، نیچه چنین نظر می‌دهد که نیهیلیسم بیان بی ارزش شدن برترین ارزشها است. نیچه نیهیلیسم را بعنوان یک «آن» تاریخی، طبیعی می‌داند؛ اما بعنوان یک حالت واسطه، آنرا بیماری می‌خواند. این تفکیک بجایی است و مؤید اینکه انسان می‌تواند در نیهیلیسم فعال و متناسب با آن بسربرد. ولی با توجه بگذشته و آینده چنین نیست؛ چون درین مورد بی معنایی و نومیدی وارد گود می‌شود. افول ارزشها در نظر نیچه، پیش از هر چیز افول ارزشهای عیسوی است.^۲ و ابن افول ارزشها همراه با ناتوانی از بوجود آوردن نمونه‌های برتر نیز هست و حتی با ناتوانی از اندیشیدن باین نوع نمونه‌ها؛ و همین است که به بدبینی می‌انجامد. و این بدبینی خود به نیهیلیسم منجر می‌شود. بدین سان که چون مراتب و درجات پیش از همه وازده مان کرد، اول با کینه نگریسته می‌شود و بعد طرد می‌گردد. سپس تنها ارزشهای تعیین کننده جهت باقی می‌ماند؛ یعنی ارزشهای تحقیقی (کریستیک)؛ و برسر بقای همین ارزشها است که ناتوانان درهم می‌شکنند و

1. Der Arbeiter. 1922. Hamburg.

۲ - همچنانکه برای ما ایرانیها - با افول ارزشهای اسلامی شروع شد - در دوره پیش از مشروطیت و بخصوص ضمن آن نهضت در ضمن مقالات و کتب پیشوایان انقلابی نما.

فصل دوم - تشخیص / ۲۹

آن دسته که توانا ترند هر چه را که خود بخود درهم نشکسته، خرد و خراب می کنند و اقویای آن دسته زمام ارزش های جهت دهنده را در دست گرفته، بدورتر می رانند. نیهیلیسم هم می تواند نشانه ضعف باشد و هم نشانه قدرت. نیهیلیسم بیان بیهودگی جهان دیگر است؛ و نه بیان بیهودگی این جهان، و هستی بطور کلی. رشد بزرگ همراه تلاشی و اضمحلال بزرگ است. و در این منظر است که ظهور نیهیلیسم می تواند همچون شکل غایی بدینی، علامتی مساعد باشد.

اما از نظر داستایفسکی، نیهیلیسم در انزوای فرد تنها مؤثر است و در خروج او از جمعیت؛ جمعیتی که اساساً همان جامعه است^۱. نیهیلیسم فعال همچون آتشفشان نشر می یابد (— درست عین آنچه در هفته هایی می گذرد که راسکولنیکوف در اطاق تابوت مانند خود تنها بسر می برد) — و به بهای زوال سعادت به یک نوع رشد قدرت مادی و معنوی می انجامد. نیهیلیسم هم چنین می تواند بنوعی اضمحلال وحشتناک بیانجامد — چنانکه در کتاب «ابله» در سرنوشت «هیپولیت» دانشجو دیده ایم. نیز می تواند بخود کشی بیانجامد، چنانکه در کتاب «برادران کارامازوف» در مورد «اسمردیا کف» انجامیده؛ یا در کتاب «دیوها» در مورد «استاوروگین» — و یا در مورد «سویدری گایلف» در کتاب «گناه و کیفر»^۲. و نیز چنانکه در مورد ایوان کارامازوف و بسیاری دیگر نیز

۱ — درین مورد کلمات جمعیت و اجتماع با این توالی منطقی بکار رفته است: فرد، جمع، جمعیت، اجتماع. اگر از فرد شروع کنیم و به اجتماع برسیم بهمان ترتیب فرد زوال پذیر است. جمع موقتی است. جمعیت کمتر موقتی است. و جامعه پایدار و اجتماع جاویدان است. فرد تنها است. جمع چند روزی فراهم است. جمعیت مدتی. جامعه قرن ها فراهم است و اجتماع نفس فراهمی است. رابطه میان افراد (جمع) قرارداد است. میان جمعیت قاعده — میان جامعه قانون — و میان اجتماع ناموس.

۲ — خوشبختانه اغلب این آثار بفارسی ترجمه شده است و وسیله مراجعه به آنها فراهم است. «جنایت و مکافات» یکباره بترجمه الف لاله زاری بار دیگر بنام «گناه و کیفر» ترجمه مهری آهی. «آبله» ترجمه مشفق همدانی. «برادران کارامازوف» هم چنین. دیوها با اسم «جن زده ها» ترجمه علی اصغر خیره زاده.

محتمل است. در بهترین موارد پس از آنکه اعتراف علنی بگناه ورود مجدد با اجتماع را ممکن ساخته باشد، نیهیلیسم بدردمان می رسد. از راه تصفیه در دوزخ و یا در «خانهٔ مردگان»^۱ می توان بمرتبه ای رسید برتر از آنچه پیش از ورود به نیهیلیسم داشته ایم.

نباید ندیده گرفت که این هر دو نظر با یکدیگر خویشاوندی دارند و هر دو در سه مرحلهٔ مشابه پیش می روند: از شک به بدبینی — از آنجا با عملی در محیطی خالی از خدا و ارزش ها — و سپس به واقعیت های جدید. این سه گانگی مراحل ما را مجاز به این استنتاج می کند که همان یک واقعیت است که از دو نقطه نظر دور از هم نگریسته می شود.

*

دشواری تعریف نیهیلیسم در این است که جان نمی تواند از «نیستی»^۲ تصویری داشته باشد، جان، در این حوزه به منطقه ای نزدیک می شود که در آن هم نگرش محو می شود و هم شناسایی^۳ این دو وسیلهٔ بزرگ که ابزار کار جان اند. از «نیستی» نه می توان تصویری داشت و نه مفهومی.

نیهیلیسم فقط با حصارها و پیش میدان های نیستی تماس می گیرد و هرگز با خود این قدرت بنیادی ربط نمی یابد. کاملاً شبیه باین قضیه است مسئلهٔ «مرگ» و «مردن». «مردن» را می توان تجربه کرد و آزهود، اما «مرگ» را نمی توان. با این همه تماس بیواسطه با نیستی نیز تصور پذیر است اما بشرط آنکه نتیجه اش نیست شدن ناگهانی باشد. چنانکه گویی به جرقه ای از مطلق نیست شده باشیم. گاهی این نیست شدن را شرح و توضیح هم کرده اند. — چنانکه

۱ — این کتاب را نیز گویا رحمت الهی ترجمه کرده است. با سبی دیگر.

۲ — «نیستی» بازای آنچه در فرانسه Néant است گذاشته شده. و در آلمانی Nichts

۳ — بنابر تعبیر «کانت» که نگرش را نحوهٔ تأثر حساسیت می داند و بی واسطه ترین نوع شناسایی و معرفت.

«مالرو» و «برنانوس»^۱ - و اغلب نیز آنها در انواع خودکشی ناگهانی نشان داده‌اند. در چنین مواردی یقین حاصل کردن به ناممکن شدن «هستی»^۲ بنهایت خود می‌رسد و آنوقت است که دیگر دوام ضربان قلب و گردش خون و ترشح کلیه‌ها معنای خود را از دست می‌دهند. و این هستی چنان بی‌معنی می‌شود که حضور تیک تاک ساعتی بر بالین جسدی، نتیجه این وضع فساد وحشتناک خواهد بود. «استاوروگین» که طناب را برای خودکشی انتخاب می‌کند از پیش می‌داند که نحوه زندگی او در سوییچ چیزی جز همان ضربان قلب و ترشح کلیوی نخواهد بود. استاوروگین از پیش احساس می‌کند که اگر تنها تأمین زیست در کار باشد چه خطراتی برای «هستی» وجود دارد.

نیست شدن را امروز در قلمرو ادبیات، نه تنها جزء به جزء شرح داده‌اند بلکه مجسم کرده‌اند. هنرمند نه فقط تجزیه شدن را بعنوان موضوع (تم) انتخاب می‌کند؛ بلکه خود او همان نفس تجزیه می‌شود. این تجزیه شدن در زبان او و در رنگی که به کار می‌برد نفوذ می‌کند. اختلاف ادبیاتی که بیان تهوع^۳ و بیزاری است، با ادبیات ناتورالیست، که با همه زشتی موضوعش هنوز خوش بینی گونه‌ای در آن حاکم است، از همین جا ناشی است.

*

برای اینکه تصویری از نیهیلیسم داشته باشیم بجاست که نخست نمودهایی را از هم تفکیک کنیم که با آن و یا در نتیجه آن ظهور می‌کنند و ازین رو با آن درهم می‌آمیزند. همین نمودها هستند که پیش از هر چیز دیگر به کلمه

۱ - در مورد «مالرو» باید اشاره باشد بکتاب «وضع بشری» Condition humaine و در مورد «برنانوس»

باید اشاره باشد به «یادداشت‌های یک کشیش ده» Journal d'un Curé de campagne

۲ - ما بازای آنچه در آلمانی Existenz می‌گویند و در فرانسه Existence

۳ - ما بازای آنچه در آلمانی Ekel و در فرانسه Nausée می‌شود.

«نیهیلیسم» معنای مجادله ای می دهند. سه قلمرو بزرگ: بیماری و شر و آشوب^۱ جزو این نموده‌ها هستند.

با سومی شروع می‌کنیم. و می‌بینیم که امروز پس از تجربه‌های کافی که داشته‌ایم تمیز میان نیهیلیسم و آشوب دشوار نیست. این تمیز مهم است. زیرا میان آشوب و نیستی نیز تمایزی وجود دارد.

در طول این مدت (از نیچه باین سو) روشن شده است که نیهیلیسم می‌تواند با سیستم‌های نظم گسترده نیز هماهنگ باشد. حتی در جاییکه نیهیلیسم مصدر امور است و قدرت در آن می‌شکفتد، این هماهنگی خود قاعده‌ای است: نظم گسترده زیربنای مناسبی است برای نیهیلیسم که آن زیربنا را مناسب هدفهای خود شکل می‌دهد. بشرط آنکه این نظم گسترده انتزاعی باشد، یعنی تصویری. در درجه اول اهمیت است که گفته شود یک دولت مستقر با کارمندان و دستگاه و کیاپاهاش چیزی از همین نوع نظم گسترده انتزاعی است. و این چگونگی پیش از همه در دوره‌ای رخ می‌دهد که آرمان‌های حامل یا محرک اجتماع با هر ناموس و خصلتی که داشته باشند، از دست رفته باشند، یا به فساد گراییده باشند. گویانکه آن همه آرمان در صف اول بصورتی متظاهر و به رخ کشیدنی جاندار و زنده بنماید.^۲ در چنین هنگامی از این همه آرمان و ناموس و خصلت آن مقدار که لازم است فعلیت یابد در نظر گرفته می‌شود. مصداق این

۱ - بازای آنچه در یونانی Chaos آمده است و در آلمانی نیز همین اصطلاحات بکار می‌رود و این تعبیر در مقابل Kosmos بمعنی نظم آمده است باین طریق کانوس را به آشوب ترجمه کردیم که نقطه مقابل نظم است اما بی‌نظمی نیست.

۲ - مثل بزنیم - یک دولت استعماری که بر مبنای منافع خصوصی کمپانی‌ها تشکیل شده همه دم از بشریت و اشاعه تمدن و مذهب می‌زند اما در ورای اینهمه آرمان و دعوی فریبده تنها قیمت سهام کمپانی در بورس اساس کار است. شاهد مثال قضیه کنگو. شاهد مثال دیگر قضیه کانال سوئز یا قضایای نفتی در سراسر عالم.

فضیه است تاریخ نویسی طبق دستور و روزنامه نگارانه.

با چنین جریانی که در آن، دولت خود یک موضوع نیهیلیستی می شود، ظهور احزاب انبوه «بزرگ شهری» بستگی نزدیک دارد. احزابی که هم عقلانی پیش می روند و هم احساساتی. و اگر پیشرفتی در کارشان باشد چنین احزاب می توانند چنان مشابه دولت ها بشوند که تمیز میان آندو دشوار باشد. یک قدرت پیروز در جنگلهای داخلی موفق به ساخت و پرداخت عملی می شود که عیناً اعمال دولت اند. خواه از نظر منع ورود افراد ناباب؛ و خواه از نظر جذب افراد جدید. یک حزب بزرگ شهری از همین راه کم کم رشد می کند.

کاملاً مشابه با آنچه گذشت می توان قشون را مثال زد. در صفوف قشون هر چه ناموس دیرینه و باستانی محوتر باشد قدرتش برای یک عمل نیهیلیستی مناسب تر است.^۱ البته ناموس دیرینه ای که بعنوان سنت تلقی شود. خصیصه انضباط و آلت فعل بودن - بالعکس - باید بهمین نسبت در قشون رشد کند و مرعی باشد تا امکان بکار بردن قشون بدلخواه آنکه سکان را بدست دارد ممکن گردد.

اما از آنجا که هر قشونی همیشه عناصر دیرینه و باستانی را (از آدمها گرفته تا عنعنات و سنن) در خود پنهان دارد، وقتی بعنوان عامل تغییر اوضاع بکار گرفته شد، تحول ناشی از آن تغییر چندان پرزور نیست. در جاییکه قشون علاوه بر نقش اصلی خود، بعنوان یک عامل سیاسی ظهور می کند و سرداران و امرا سردمدار می شوند، احتمال موفقیت همیشه کمتر است تا جایی که حزب های انبوه

۱ - مثال عالی و زنده این قضیه را در «لژیون اترانژه» می توان دید که از اسپانیا گرفته تا الجزایر و کنگو را بدست افراد یاغی آن بخون کشیدند از ۱۹۳۶ تا همین سال ۱۹۶۱. و مثال تاریخی این قضیه را در عساکر مزدور (Mercenaire) می توان دید که جهانگشایان عهود قاضی از هانیبال قرطاجنه ای (کارتاژی) تا اسکندر مقدونی بکمک آنها جهان قدیم را زیر سم اسبهای خود کوبیدند.

بزرگشهری گردش امور را در دست دارند. اگر از طرف قشون تعلق خاطری به این باشد که افراد پیرتر و ارزش‌های کهنه‌تر را در حرکت خود همراه بردارد و در عمل شرکت بدهد؛ عمل قشون در درو کردن نیهیلیستی به خطر افتاده است. تقریباً می‌توان حکم کرد که در یک چنین وضعی سردار یک قشون یا باید چون «سزار» کاملاً برجسته باشد یا کاملاً هیچکاره و بی‌معنی^۱.

برای بکرسی نشاندن با کبکبه و فرماندهی دادن به یک تن، بیش از همه چیز نظم فنی لازم و مناسب است. گوآنکه نظم فنی خود از همین راه فرماندهی دادن به یک تن و زیردست گذاردن نیروهای که درین راه بکار گرفته، تغییر می‌یابد. بدینسان که این بکار گرفتن و زیردست گذاردن، آن نیروها را بصورت صفوف منظم کارگران درمی‌آورد. این نوع فرماندهی وانمود می‌کند که اندازه لازم محل خالی قدرت را که هرگونه محتوی دلخواسته‌ای بآن بشود داد در اختیار دارد^۲. این چگونگی در مورد سازمانهایی که نردبان این فرماندهی بوده‌اند نیز صادق است. سازمانهایی همچون اتحادیه‌ها و تشکیلات صنفی و صندوق بیمه اجتماعی و سندیکاها و غیره... همه این سازمانها جوری تربیت شده‌اند و ترتیب یافته‌اند که فقط همچون دستگاهی بگردند^۳ و ایده‌آل این گردش دستگاه نیز آن است که در آخرین مرحله به «فشار روی یک دکمه» و یا «یک اتصال برق» کار

۱ — و مثال زنده این قضیه اغلب کودتاهای خاورمیانه‌ای و امریکای جنوبی است در سنوات اخیر. که هر کدام با همه کبکبه و دبدبه‌ای که در آغاز کار دارند پس از ایامی معدود دولت مستعجلشان جا بکودتای بعدی می‌سپارد.

۲ — اشاره است باینکه یگ قدرت فرماندهی خودکامه اول از وی دوش میلیونها نفر بالا می‌رود و بکرسی تسلط می‌نشیند و بعد بهمان میلیونها چنان سخت می‌گیرد که در جستجوی مفری از نو دست بدامن خود کامه بعدی می‌شوند. و جمله اخیر اشاره است باینکه یک قدرت خودکامه در خدمت هر که و هر چه و بضد هر که و هر چه لازم باشد می‌تواند عمل کند.

۳ — و کاری باین نداشته باشند که گردش دستگاه بسوی چیست و بسود کیست یا بکدام جهت است.

را شروع کند یا بخواباند^۱ چنین دستگاههایی توان اینرا دارند که بی هیچ واسطه‌ای خود را با نیروهایی تطبیق بدهند که ظاهراً به خلاف جهت آنها در حرکتند. مارکسیسم بهمین مناسبت از دیرباز در تکامل و توسعه «تراست»های سرمایه‌داری و انحصارهای تجارتي برای خود زمینه‌های مناسب می‌دیده است. قشون با خود کاری^۲ ماشین‌آسای رشد‌کننده خود بکمالي می‌رسد که عین کمال اجتماع موریانه است.^۳ و آنوقت همین قشون در وضعی دست به جنگ و خونریزی می‌زند که فن جنگ‌های به سبک قدیم آنرا جنایت محض می‌داند. فاتح این چنین جنگهایی از افراد طرف مغلوب با عوض کردن علامات و نشانه‌های نظامی، دسته‌های تازه تشکیل می‌دهد. گرچه اطمینان بچنین دسته‌هایی چندان بجا نیست اما در عوض اجباری که تا حد علم ظرافت یافته است جانشین آن اطمینان می‌شود.

کاملاً مشابه آنچه گذشت می‌توان از فرد تنها سخن گفت که در مقابل هر قدرتی بهمان نسبت زبون است که حمله آن قدرت از عنصر نظم برخوردار باشد. خرده‌هایی را که به کارمندان و قضات و سرداران و معلمان گرفته‌اند می‌دانیم؛ اما همینکه کار به انقلاب کشید همین طبقات نیز در نمایشی که همیشه تکرار می‌شود قدبر خواهند افراشت: نمی‌توان هریک از این طبقات را تا ابد تابع مشاغلی که دارند دانست و درعین حال توقع داشت که خصایل طبقاتی خود را

۱ - اشاره است به غایت ماشینی شدن دستگاهها مثلاً در تاسیسات پرتاب موشکها و حسابکرده بودن دقیق همه چیز از پیش.

۲ - خودکاری Automatism مشخصه آدمی یا دستگاهی است که پابپای گردش ماشین بی نیاز به هیچ اندیشه‌ای حرکت و عمل می‌کند.

۳ - اجتماع موریانه‌ها کمالي غریزی و خودکار دارد - اما خالی از اندیشه و تعقل. مترلینگ کتاب دقیقی درین باره دارد.

حفظ کنند^۱ فضیلت کارمند دولت در این است که کار کند و نیز بجا است که در دوره‌های آرامش از بابت او وهمی بخود راه ندهیم.^۲

این نکات که گذشت کافی است برای اشاره باینکه نیهیلیسم واقعاً می‌تواند با جهان نظم گسترده هماهنگ بشود؛ و حتی برای اینکه به مقیاسی بزرگتر فعلیت یابد به این جهان نظم گسترده وابسته است. آشوب فقط وقتی قابل رؤیت می‌شود که جهان نیهیلیستی در یکی از منظومه‌هایش متلاشی بشود.^۳ این نکته آموزنده است که بدانیم در متن بلا، عناصر نظم گسترده تا چه حد و بچه سرعت تا دم آخر با بلا همراهند. این مطلب نشان می‌دهد که نظم گسترده نه تنها مطبوع طبع نیهیلیسم است، بلکه خود جزوی از سبک کار اوست.

آشوب حداکثر یکی از نتایج نیهیلیسم است. حتی بدترین نتیجه آن نیست. اگر بخواهیم این نکته را درک کنیم باید بدانیم که هرج و مرج (آنارشی) اصیل تاچه حد در درون آشوب نهفته است و قابلیت ثمربخشی بی نظم تاچه حد با آن همراه است این ثمربخشی را باید در فردت‌نهاد و در جامعه جست؛ نه در ویرانه‌هایی که نتیجه انقراض دولت است.^۴ عباراتی که در کتاب «زردشت چنین گفت» نیچه، برضد «اژدهای دولت»^۵

۱ - مثلاً نمی‌توان از معلمی که در کلاس مجبور بتکرار خسته کننده مطالب کتب درسی است انتظار داشت که خصایل شغلی خود را حفظ کند که عبارت باشد از رهبری فکری کلاس...

۲ - اشاره نویسنده بآن است که طبقات کارمندان دولت تحرک لازم را برای یک حرکت تند اجتماعی ندارند اما وقتی اوضاع برگشت همین طبقات وسایل اصلی اند. و ما می‌افزاییم بخصوص در ممالک عقب مانده. و بهمین دلیل است که در تمام ممالک عقب مانده بقیمت سیر و پرنگهداشتن این نوع دسته‌ها است که آب از آب تکان نمی‌خورد.

۳ - مثلاً در قضیه کانال سوئز. در داخل منظومه سیاست غرب که حساب کرده و منظم می‌نمود در اثر اصطکاک منافع داخلی کمپانی‌ها یک مرتبه چنان اتفاقی افتاد که با دخالت دو جانبه روسیه و امریکا خاتمه پذیرفت.

۴ - اشاره نویسنده در اینجا به جامعه آلمان پس از شکست خوردن در جنگ دوم است.

۵ - این تعبیر را در مقابل کلمه «لوی‌یاتان» گذاشتیم که تعبیری است توراتی و در صحیفه اشعیای نبی

آمده و بخصوص فکر «بازگشت جاودانی» اشارات واضحی به این نکته است که نیهیلیسم نیچه هنوز بریشه نرسیده است. هرج و مرج طلب (آنارشیت) اغلب رابطه‌ای با نیکی و باروری دارد و در نمونه‌های خوبش بیشتر شبیه به نخستین آدمها است تا باآخرین آدمها^۱ و بهمین دلیل است که نیهیلیست بمنحض رسیدن بقدرت، فوراً هرج و مرج طلب را بزرگترین دشمن اعلام می‌کند. در جنگهای داخلی اسپانیا یک دسته هرج و مرج طلب بود که هم سفیدها (فاشیست‌ها) تعقیبش می‌کردند و هم سرخها (کمونیست‌ها).^۲

برای اینکه تفاوت آشوب و هرج و مرج را توضیح بدهم دراین جا باید از دو نوع بی‌نظمی سخن بگویم. یکی آن بی‌نظمی که در سرزمینی بایر وجود دارد و دیگری آن بی‌نظمی که در چیززنده و دایر. بی‌نظمی خلوت بیابانهای قفر از نوع اول است و بی‌نظمی جنگلهای وحشی از نوع دوم. دراین معنی، آشوب برای نیهیلیست لازم نیست چون آشوب قلمروی نیست که نیهیلیست بآن احاله شده باشد. و هرج و مرج (آنارشی) از این نیز کمتر مطبوع طبع او است. زیرا که هرج و مرج آن جریان جدی و منظم را که نیهیلیست در آب آن زنده است بهم می‌زند. این نکته درباره‌ی حالت سکر نیز صادق است^۳ حتی در جایی که نیهیلیسم با

آمده است و اشاره است به قدرت فرعون. هابز Hobbs نیز کتابی دارد باسم «لوی یاتان یا ماده درباره صورت و قدرت دولت» که در سال ۱۶۵۱ نوشته شده است.

۱ - یعنی یک آنارشیت شروع کننده قضیه است نه ختم کننده آن. و نیز اشاره است باینکه وقتی آنارشیت فریاد انتقام می‌کشد و «نه» می‌گوید باعتبار آن است که بآنچه هست راضی نیست و در جستجوی وضع ایده‌آل است و در حقیقت در پس «نفی» وضع موجود، او «اثبات» وضع ممکن را می‌جوید.

۲ - این قضیه را همینگوی در کتاب «ناقوس مرگ که را می‌نوازند» نشان داده و آندره مالرو در کتاب «امید».

۳ - حالت سکرنوعی بی‌نظمی و هرج و مرج (آنارشی) در حرکات و سکنات آدمی است. اما از مقوله نیهیلیسم نیست و حتی زمینه مناسبی هم برای نیهیلیسم نیست.

سهمگین ترین مشخصات خود ظهور می کند — مثلاً در هر جا که دچار انهدام های بزرگ طبیعی شده است — هشیاری و نظم و بهداشت تا پایان کار تسلط دارد.^۱

*

نیز با احتیاط تلقی باید کرد این عقیده را که نیهیلیسم نوعی بیماری است. حتی برخی از مشاهدات مؤید این نظرند که تندرستی با نیهیلیسم همراه تر است. بخصوص در مواردی که نیهیلیسم بر کرسی شدت نشسته است. البته در نیهیلیسم غیرفعال قضیه جور دیگری است. بازی دوطرفه حساسیت روزافزون و عمل شدت یافته بقدرت که محرک زمان ما است بر بنیاد همین نیهیلیسم غیرفعال نهاده است. بی مقدمه نمی توان رای داد که بنیاد نیهیلیسم بیماری است یا انحطاط است؛ گرچه این هر دو حتماً بیش از حد لزوم در جهان نیهیلیسم وجود دارد.

در انجام کار و اجرای اراده همراه با شدت، که راه و رسم نیهیلیست فعال است؛ در کوچک شمردن همدردی و درد، در کم و زیاد شدن درجه حرارت که نیهیلیست دستخوش آن است و در احترام به جسم و به تن و به نیروهای این جهانی آن که اغلب همراه نیهیلیسم است، دلایل روشنی وجود دارد حاکی از اینکه یک نیهیلیست از سلامتی و تندرستی کامل برخوردار است. واقعاً بایستی گفت که نیهیلیست همسنگ همانقدر اجرای عمل است که برای خود و دیگران معین می کند. از این نظریک نیهیلیست بی شباهت به یک «ژاکوبین»^۲ نیست که می توان او را یکی از پیشروان نیهیلیسم شمرد.

در هر صورت نکته خاص و جدید این است که اینگونه «سیکلوپ» ها و

۱- در همین معنی است کتاب «طاعون» اثر آلبر کامو — فرانسوی.

۲- Jacobins- تندروترین انقلابی های زمان انقلاب کبیر فرانسه بوده اند. چون جلسات انجمن خود را در دیر قدیمی سن ژاکوب (پاریس کوچه سن تونوره) تشکیل می دادند باین نام معروف شدند. از اکتبر ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۴ انجمن ایشان دایر بود و خود ایشان مسلط بر امور انقلاب بودند.

«تیتان»^۱ها از جهانی برمی خیزند که در آن احتیاط کاری بنهایت درجه رسیده است؛ و در آن خود را حتی از جریان هوا حفظ می کنند^۲ در میان مؤسساتی که با امور خیر سروکار دارند یا با بیمه های اجتماعی یا با صندوق تعاون بیماران و بینوایان یا با بیهوشی (آنه ستزی)، نمونه هایی بهم می رسد که پوستی گویی از چرم ساخته دارند و دنده هایی از آهن ریخته. البته ممکن است این نمونه های فردی شکل های مکملی باشند همچون رنگهای مکمل؛ ولی در هر صورت ضعف اعصاب و حساسیت عمومی موجب اینهمه است.

حق داریم اگر از خود پیرسیم مکتبی که این نوع افراد را می پرورد و مدرسه ای که قالب ریخت آنها است کدام است و کجا است؟ در جواب باید گفت که این قالب ها و مکتب ها بسیار متفاوت اند. در درجه اول جنگهای داخلی مکتب ساخت و پرداخت نیهیلیسم است؛ زندگی یک نیهیلیست سیاسی و انقلابی-اجتماعی؛ زندانها و دارالتأدیب ها، یا سیری انواع این مدارسند. و اگر استعاره بکار ببریم همه سلب مالکیت شده ها و هتک حیثیت شده ها و ننگ زده ها و فراریان از موج ترور و تصفیه و کشتار - همه ازین دسته اند. در جایی این دسته و در جای دیگر دسته دیگر همچنان به پیروزی خود می بالند یا چنانکه در اسپانیا شاهدیم دارند با هم تسویه حساب می کنند. وجه اشتراک همه این دسته ها سنگدلی کامل آنان است که مخالف خود را آدمیزاد نمی شمردند،

۱ - Cyclope - از اساطیر یونان - دیوهای یک چشم بوده اند (بر میان پیشانی) و کارشان اینکه در قلعه آتش فشان «اتنا» بفرمان و ولگن Vulcain تازیانه ژوپیتر (صاعقه) را صیقل بدهند. و اما Titans پسران آسمان و زمین - بخدایان یاغی شدند و با بر سرهم نهادن کوهها نردبانی ساختند برای صعود با آسمان اما ژوپیتر آنان را به تازیانه صاعقه زد. اصطلاحاً بکسانی گفته می شود که برای رسیدن به هدفهای بس دور و دراز نیز می کوشند.

۲ - اشاره است به شخص هیتلر که نسبت به جریان هوا حساس بود. نیچه هم از قضا این حساسیت را داشته.

بلکه فقط او را یاغی می شناسند.

منبع دیگر یا مدرسه دیگر نیهیلیسم نبردهای پرتدارک جنگ اول جهانی است. این نبردها آدمهای چکش کاری شده ای را پرورده اند که سبک تازه ای از رفتار و ردیف تازه ای از برخوردهای متضاد را در وجود خود دارند و سیاستی که پس ازین آدمها سرکار آمد در مقابلشان بیچاره ماند. می توان پیش بینی کرد که جنگ دوم جهانی نیز بخصوص در آلمان و روسیه یک چنین حوادثی را بوجود خواهد آورد. در تجربه و شناخت آن سالهای جنگ جبهه شرقی اروپا که سرنوشت اسیران را نیز شامل می شد، سرمایه کشف نشده ای از درد پنهان است که سکه رایج زمان ماست.

دراین نوع رابطه نیهیلیستی میان افراد، آخرین نکته مهم، خصیصه ای است که در ورزش تظاهر می کند. در ورزش نه تنها کوششی قابل رؤیت است که درجه برتری از سلامت جسمی را طبعی جلوه می دهد؛ بلکه رکوردهایی بوجود می آید که هر روز تا نهایت بالاتری از حدود امکان بشری پیش می رود.^۱ در کوه پیمایی و در پرواز و در پرش عوامل سبقت جویی چنان است که از توان بشری درمی گذرد و رسیدن به این سبقت ها مستلزم نوعی خود کاری (اتوماتیسم) است که فقط بقیمت از کار افتادن بسیاری از خصایل بشری بچنگ می آید. رکوردهای تازه هر کدام موازین مسابقه ها را بالاتر می برند و همین روال است که بمحیط کارخانه ها نیز می کشد و آن نوع کارگران قهرمانی را بوجود می آورد که الان بیست برابر یک استثمار شده حوالی سال ۱۹۱۳ بهره می دهند.^۲

اگر ازاین چشم انداز بنگریم نمی توان گفت که نیهیلیسم بیماری و انحطاط و رخوت ببار می آورد. بلکه در چنین جهانی بیشتر بآدمهایی برمی خوریم

۱ - اشاره است به المپیادها و رکورد گیرها و «رگی» و «بوکس» و تارزان سازها و بی کله پروردن های دنیای معاصر.

۲ - شاید نهضت «استاخانیسم» که یکی از بدعت های روسیه زمان استالین بود ازین دست باشد.

که درست عین ماشین‌های از آهن ساخته براه خود می‌روند و حتی وقتی بلا درهم شکستشان چیزی حس نمی‌کنند و تأثیری نشان نمی‌دهند. صحنه‌ای که دو جریان فعال و غیرفعال نیهیلیسم در آن با هم تصادم کنند بسیار نادر است.^۱ چون در عین حال که حیوانات ذره‌بینی دریا به ته آب فرو می‌نشینند، آنگ‌ها و سرخس‌های ته دریا روی آب می‌آیند. بجای این دو نهایت بگذاریم ظریف‌ترین امپرسیونیست‌ها در مقابل شدیدترین اعمال انفجاری. یا بگذاریم ظریف‌ترین تفاهم دردناک در مقابل اراده به قدرتی که بحد اعلا می‌شکند.

مجموعه این تحولات نیهیلیستی بلباس ادبیات نیز می‌آید. حتی می‌توان گفت که نیهیلیسم نخست در قلمرو ادبیات ظاهر شد. و باز حتی منحصر بفردترین تصویر نیهیلیسم و یکجا نگریستنی‌ترین صورتی از آن که می‌توان دید در قلمرو ادبیات است. موضوع (تم) ادبیات از صد سال پیش تاکنون نیهیلیسم است. خواه بصورت فعال بییان آمده باشد و خواه بصورت غیرفعال. و از این نظر کاری ندارد به اینکه ارزش‌ها کدامند و نیز در بند این نیست که آنچه بامور روشنی می‌دهد فتور است یا قدرت: فعال و غیرفعال بودن نیهیلیسم انواع مختلف همان یک بازی است. در آثار نویسندگان^۲ مختلف المشرربی همچون «ورلن» -

۱ - غرض از نیهیلیسم فعال (Actif) نیهیلیسم بقدرت نشسته دراز دست همه کاره است و غرض از نیهیلیسم غیرفعال (Passif) آنکه بقدرت سترسی ندارد و وازده است و پناه‌برنده به رمانتیسیم.

۲ - به‌تایید نویسنده آن قسمت از آراء نویسندگان و منقدان دربارهٔ هریک از این نامها نقل خواهد شد که کمکی خواهند کرد به روشن شدن مطلب. و این توضیحات از «لاروس ادبی» تلخیص شده است:

پول‌ماری ورلن (۱۸۹۶ - ۱۸۴۴) شاعر فرانسوی «بارس» دربارهٔ او گفته «آنچه در کار او اصیل است قدرت احساس او است و لحن القا کننده دردهایش.» و «کلودل» هم دربارهٔ این شاعر گفته «گناهکاری است اشکریزان باعتراف. در بهترین اشعارش که چندان زیاد هم نیست... گویی خود شاعر سخن نمی‌گوید بلکه روحی از درون او فریاد برداشته که شاعر نمی‌تواند از گفتارش جلو بگیرد.» و «پول والری» هم دربارهٔ او نوشته «... یک آدم بدوی تشکیلاتی شده است.»

مارسل پروست (۱۹۲۲ - ۱۸۷۱) نویسنده فرانسوی. اسم اثر معروفش «در جستجوی زمان گذشته».

«پروست» — «تراکل» — «ریلکه» و نیز در آثار «لوتره آمون» — «نیچه» — «رمبو» — «بارس»، با همه تفاوتی که با هم دارند؛ بسی نکات مشترک است. آثار «ژوزف کنراد» ازین رو قابل دقت است که در آنها عمل و کناره گیری از عمل بهم بافته است و در حال تعادل. و درد و جرأت هم اینجا هست، هم آنجا. حدفاصل بزرگ این است که نیست کردن نخست بصورتی تحمل پذیر احساس می شود. و همین خود موجب ظهور آخرین درجه زیبایی است. هم چنانکه نخستین سرما در جنگل چنین می کند. و نیز موجب ظهور ظرافتی می شود که

پول والری درباره او نوشته است: «در اعماق دل خود در جستجوی ماوراء طبیعت بود و اما درباره ابزار کارش باید گفت که بسن زیبایی ما وابسته بود.»

گئورگ تراکل (۱۸۸۷ — ۱۹۱۴) شاعر اطریشی. آثار این شاعر مطرود تصویر زندگی خود او است. آدمی بود معتاد به مخدرات و دلبسته خواهر خود. در جبهه جنگ گالیسی خودکشی کرد. جز چند شعر نگفته اضطرابی غم آور در شعر او است.

راینر ماریا ریلکه (۱۸۷۵ — ۱۹۲۶) روبر موزیل درباره اش گفته: «نه قبل و نه بعد از ریلکه این شدت احساس را هیچکس نداشته است. در شعر ریلکه چیزی کاملاً باز وجود دارد و قدرتی کاملاً پابرجا... اگر تحول شخصی او را دنبال کنیم می بینیم تمام آنچه از آغاز وجود داشته در اثر او بامعنایی بس عمیق شکل تازه ای یافته است.» از آثار معروف این شاعر تاکنون چیزی بفارسی درنآمده که عبارتند از: «دفترهای مالته لوریچ بریگه» «آنچه غم غربت است» — «کتاب ساعات» — «ترانه عشق و مرگ...»

لرتره آمون (۱۸۷۰ — ۱۸۴۶) شاعر فرانسوی. پسر کنسول فرانسه در اوروگونه. «فیلیپ سوپو» درباره او نوشته: «حدت ذهن عجیبش موجب شد که او را دیوانه بخوانند... بسیار ساده است دیوانه خواندن کسی که از دردش بی خبریم.» و «آندره مالرو» درباره او چنین گفته: «لوتره آمون نخستین کسی است که روی کلمه شیطان و روح خط کشید و بالایش نوشت خدا و اسب.»

نیچه — فردریک ویلهلم (۱۸۴۴ — ۱۹۰۰) نویسنده و شاعر آلمانی آندره ژید درباره او گفته: «نسبت به مسیح بحد جنون حسود بود. تنها کشف مجدد مسیح واقعی مرهون او نیست بلکه این نکته که می خواست خود را با مسیح وحدت دهد. و چون تعلیمات او را برتر از آن خود می دید، با او درافتاد.» و «کارل یا سپرس» درباره او نوشته: «می شود گفت که در آثار نیچه درباره هر امری دو قضاوت متضاد هست. انگار که درباره هر امری دو نظر دارد. باین دلیل هر کس می تواند بعنوان موید عقاید خود

فصل دوم - تشخیص / ۴۳

دوره‌های کلاسیک از آن محروم بوده‌اند. سپس، در دنبال این هجوم اول، موضوع عوض می‌شود و مقاومت بجای نیهیلیسم می‌نشیند. و این سؤال طرح می‌شود که بشر چگونه می‌تواند در معرض قدرت مکنده نیهیلیسم و در برابر نیست کردن آن پابرجای بماند؟ و این است تحولی یا تغییری که ما در آن هستیم. و این است اساسی‌ترین موضوع ادبیات. به تأیید این قضیه می‌توان نامهای بیشمار را مثال آورد و از میان همه آن‌ها بعنوان قناعت کنیم به «ولف» - «فاکنر» - «مالرو» - «تسی. ای. لارنس» - «رنه کنتون» - «برنانوس» - «همینگوی» - «سن تگزوپری» - «کافکا» - «اشپنگلر» - «بن» - «مونترلان و گراهام گرین». برای همه این

جمله‌ای از نیچه سند بیاورد... بیدین‌ها و مؤمن‌ها - محافظه‌کاران و انقلابی‌ها - آزادگان و متحجران - سیاسی‌ها و ضدسیاسی‌ها...»

رمبو - ژان نیکلا آرتور (۱۸۹۱ - ۱۸۵۴) شاعر فرانسوی «کلودل» درباره‌اش گفته: «عارفی است در حال توحش. چشمه‌ای است گم شده در سرزمینی سیراب. زندگیش سوءتفاهمی بود و کوشش بی‌حاصل برای فرار ازین ندا که هم به او تهنیت می‌گفت هم تسلیت...» و «فرانسوا موریاک» درباره‌اش نوشته: «نه تنها عارفی در حال توحش است که کلودل گفته و نه تنها نابغه‌ای است که جوانان بد امروزی ازو دم می‌زنند بلکه مصلوبی است متنفّر از صلیب خویش.»

موریس بارس (۱۹۲۳ - ۱۸۶۲) نویسنده فرانسوی. «مونترلان» درباره‌اش نوشته: «ازو همیشه جوانانی الهام خواهند گرفت که این دوفدّرت آنها را بسوی خود می‌کشد: «خونی که طالب عمل است و اندیشه‌ای که در جستجوی آزادگی است.» و آندره ژید درباره‌اش نوشته: «شومتر ازو معلمی نیامده است. آنچه ازو اثر پذیرفته محضّر است بلکه اکنون مرده.» و فرانسوا موریاک هم درباره‌اش می‌گوید: «آنجا که ژید پس می‌رود بارس پیش می‌آید. بارس تمام عمرش را در هماهنگی با دیگران صرف کرد و ژید در ناهماهنگی با دیگران.»

ژوزف کنراد (۱۹۲۴ - ۱۸۵۷) نویسنده انگلیسی - اصلاً لهستانی. پدرش بعلت انتشار مقالات صدوروسی از لهستان تبعید شد و با خانواده بفرانسه رفت. کنراد جوان اول در بحریه فرانسه و بعد در بحریه انگلیس بکار مشغول شد. در امور دریانوردی تجربه فراوان دارد. کتاب «طوفان» را در ۱۹۰۳ نوشت. آثار او پراست از ماجراهای ممالک دور دست و در عین حال پر از رمز و کنایه. دیگر آثار او «در قلب تاریکی» - ۱۹۰۶ است و «زیر چشم غرب» - ۱۹۱۱.

نویسندگان نکته مشترک تجربه است؛ موقتی بودن وضع بشری است؛ و شناخت وضع خطرناک زمانه و تهدید بزرگ آن. و این دو مختصه ای است که برفراز زبانها و ملیت ها و کشورها، سبکهای ادبی را مشخص می سازد. زیرا که یک چنین سبکی نه تنها از نظر فنی زنده است بلکه مسلط بر آثار ادبی است. درین باره شکی نیست.

علاوه بر اینها باید اشاره کرد که برای احاطه کامل به یک زمان، شناختن آخرین و دورترین پرهریک از بالهای آن زمان لازم است: دراین مورد یعنی شناختن نیستی و برخورد با آن. چه بصورت فعال و چه غیرفعال. اثری که نیچه برافکار گذاشته است بر بنیاد همین احاطه بر دو نهایت است.

در باره فرد تنها و نیز در باره آنچه شامل سلامتی ظاهری او است بهمین اندازه اکتفا کنم. اما آیا در باره ملت ها و نژادها قضیه صورت دیگری دارد؟ یا باید داشته باشد؟ در پاسخ این سؤال باید «نه» گفت؛ زیرا که بزحمت می توان رای داد که نیهیلیسم خاص ملت های کهن است. درین ملت ها نوعی شک و خودداری از قضاوت هست که طلسم رویین تنی بایشان می دهد^۱. اما در میان ملت های جوان و نوخاسته نیهیلیسم اگر یک بار پذیرفته شد مقتدرتر از هر جای دیگر رشد می کند. جهان بدوی و بهم بسته و بی فرهنگ نیهیلیسم را قویتر و جسورانه تر می پذیرد تا جهانی که بتاریخ و سنت و توانایی تحقیق آراسته است^۲. چنین حوزه های غیربدوی را بدشواری بیشتری می توان خودکار (اتوماتیزه) کرد. برعکس، جهان بدوی به شتاب تیر بدرون تله خودکاری می دود. ازاین رو درست

۱ - شادی کنیم و با استناد بگفته نویسنده درین آرزو باشیم که نیهیلیسم در میان ملت دیرمانده ای چون ما زودتر پایان برسد.

۲ - مثل بزیم: از جهان بدوی کنگو و دیگر ممالک تازه از زیر یوغ استعمار درآمده که شاهد روزمره همه نابسامانیهای آمیخته به کشتار آنان هستیم. و مثال ملت های جوان و نوخاسته امریکا که دستخوش نیهیلیسم است.

فصل دوم - تشخیص / ۴۵

در همین حوزه‌های بدوی و بی‌فرهنگ است که برای بدست آوردن فن و ماشین و آراء نیهیلیستی بنوعی شوق شهوت‌آمیز برمی‌خوریم. و درست در همین حوزه‌ها است که آراء نیهیلیستی جانشین سنن و مذاهب می‌شوند. در چنین حوزه‌هایی آراء استادانه قرن نوزدهم^۱ صورت ربوبی بخود می‌گیرد و بععل تأمینی به مسافران آن نواحی دانستن این نکته توصیه می‌شود که در تک‌تک آن کشورها دوره روشن‌فکری تا چه حد پیش رفته است یا در کدام مرز و سامان متوقف مانده.

اگر فرصتی برای مشاهده نزدیک از یک دارودسته نیهیلیستی باشد - و برای این کار لازم نیست که حتماً سراغ دارودسته «دنیا می‌تروس» یا «توتن کوپ‌فرباند»^۲ برویم. تنها یک مجمع پزشکی یا انجمنی از مردمان فنی یا کارمندان اقتصادی کافی است؛ که همه سرگرم بحث و جدل درباره اصول مرامنامه‌های خویشند - در چنین فرصتی حتماً می‌توان موفق به مشاهداتی شد اما بزحمت می‌توان به نحیف بودن آنها و بیماری‌پذیری آنان برخورد.

البته در جهان نیهیلیستی بیماری نیز افزایش می‌یابد. افزایش روزافزون شماره پزشکان خود مؤید همین قضیه است. نوعی طب نیهیلیستی داریم با این مشخصه که در پی علاج بیماری نیست؛ بل که مقاصد دیگری را دنبال می‌کند؛ و این خود مکتبی است در حال توسعه. مطابقت کامل دارد با این مکتب، حالت بیماری که می‌خواهد در بیماری خود پایدار بماند^۳ بر روی دیگر این سکه نیهیلیستی می‌توان از تندرستی مخصوصی سخن گفت که با نوعی شسته‌رفتگی و

۱ - اشاره است به آراء پیشوایان نظریه‌های اجتماعی مثل اسوارث میل - ریکاردو - اوگوست کنت - سن سیمون و غیره...

۲ - این هر دو اسم دار و دسته‌های فاشیست دوره هیتلر است. دومی یعنی «دسته کله مرده». مثال دیگر برای این نوع دار و دسته‌های نیهیلیستی «کوکلوکس کلان» است در امریکا با آراء ضدنژادی‌شان. یا «لاینز» یا «پرچ سوسایتی» که آخرین سوغات‌ها هستند. از همان دیار.

۳ - «بوف کور» - صادق هدایت نمونه عالی این قضیه است.

تروتازگی تبلیغات کننده همراه است و می‌خواهد احساس بی‌عیب و نقص بودن را در بیننده برانگیزد. به این نمود هم در میان طبقات ممتاز و مرفه اجتماع می‌توان برخورد و هم در دوره‌های ترقی اقتصادی که راحت و آسایش زندگی را با خود می‌آورد.

نیچه حق دارد که می‌گوید نیهیلیسم یک حالت عادی است و فقط وقتی بیماری می‌شود که آنرا با ارزش‌های بی‌ارزش شده بسنجیم یا با ارزش‌هایی که هنوز ارزشی نیافته‌اند. نیهیلیسم چون وضع عادی، هم سلامتی را دربر دارد و هم بیماری را؛ بنوعی که خاص خود او است. در جای دیگر نیچه نیهیلیسم را به باد گرم^۱ تشبیه می‌کند که کارش آب کردن برف و یخ کوهها است. پس از وزش چنین بادی دیگر نمی‌توان بجایی رفت که پیش از باد می‌شد بر روی برف بانجا رفت. تشبیه خوبی است: چون که نیهیلیسم در سلطه خراب کننده خود که آستن آینده است ما را بیاد باد گرم می‌اندازد که از کوهسار می‌وزد. تأثیر روی سیستم‌ها نیز درست شبیه تأثیر این باد است: بعضی از پا درمی‌افتند، بعضی دیگر بهیجان درمی‌آیند — در تندرستی خود یا در معنویت‌ها. و می‌دانیم که در برخی از کشورهای اروپا در قضاوت خلاف و جنحه‌ای که هنگام وزش باد گرم Föhn رخ داده است تخفیف‌هایی قایل می‌شوند.

*

اکنون به تمیز سوم می‌رسیم. یعنی به تمیز میان نیهیلیسم و شر. لازم نیست که حتماً شر همراه نیهیلیسم نمودار شود. بخصوص آنجا که امنیت مستقر است. اما هر جا که روال امور بسوی وقوع بلا است شر با آشوب پیوند اخوت می‌بندد. شر طبعاً همراه چنین مواردی است؛ چنانکه بهنگام حریق تماشاخانه‌ای

۱ — اشاره است به Föhn باد گرم و خشک نواحی آلپ که وزش آن موجب تغییرات ناگهانی در هوا می‌شود و موجب بروز بیماری‌ها و حتی جنون.

یا غرق کشتی ها.

از طرف دیگر سازمانها و برنامه های نیهیلیستی می توانند خود را به نیت خیر و انسان دوستی بپارایند. چنین سازمانهایی غالباً خود چون عکس العملی هستند که بدنبال نخستین بی نظمی ها، با تظاهرات نجات دهنده، پا بصحنه می گذارند؛ ولی با اینهمه ضمن اینکه بی نظمی را تشدید می کنند همان پیش آمدهای بهم بافته زنجیر مانند پیش را دنبال می کنند^۱. ناشی از همین قضیه است که در نقاط دور از یک واقعه آشوب را تمیز حق و ناحق اصلاً ناممکن می شود. و این تمیز ندادن حق و ناحق بیشتر برای عمل کننده است تا برای تحمل کننده عمل. حتی در تخریب های بزرگ نیز شر کمتر بعنوان محرک ظاهر می شود. مگر آنکه آدم شروری پیدا بشود و بخواهد از یک پیش آمد نیهیلیستی سودی بجوید. و البته آدمی با چنین طبع، بیشتر خرابی مادی بار می آورد. در تخریب های بزرگ بی اعتنایی (اندیفرانس) محرک مناسب تری است. اینکه آدمهایی با سابقه جنایی ممکن است خطرناک باشند کمتر ناراحت کننده است تا اینکه هر مرد عامی گذرنده از کوچه و بازار عاقبت روزی در کام خود کاری (اتوماتیزم) اخلاقی فرد خواهد رفت. و این خود اشاره ای است به سقوط اقلیمی آب و هوا - هوا که بهتر شد همان آدمهای بیمار و هیجان زده را می بینی که در کمال صلح و تندرستی به مکانهای معهود هر روزه خود برمی گردند. نیهیلیست بمعنای سنتی آن، جانی نیست زیرا که برای ارتکاب جنایت نخست باید نظم مستقری در کار باشد. و بهمین دلیل نیز جنایت در نیهیلیسم نقشی بعهدہ ندارد. جنایت عبارتست از اینکه رابطه های اخلاقی جای خود را به رابطه های خود کاری

۱ - مثل بزنیم - در داخل مملکت زلزله گرگان در اوایل قضایای پس از شهریور و بعد زلزله کردستان و زلزله لار و این اواخر سیل تهران... و در هر مورد بکمک شتافتن مردم و روزنامه ها و بنگاههای خیر و جمع آوری اعانات. ولی عاقبت؟

(اتوماتیزم) بدهند. در جاییکه نیهیلیسم حالتی عادی شده باشد برای فرد تنها، فقط انتخاب میان انواع ناحق باقی می ماند. ارزش های جهت دهنده نمی توانند از جاهایی بیایند که در آنها هنوز رابطه ای درونی با پیش آمد نیهیلیستی در کار نیست. مدهای جدید از نقاط گود بیلا می آید.

اگر می شد نیهیلیسم را شرمخصوص خطاب کرد آنوقت تشخیص راحت تر بود. زیرا که در مقابل شرو برای دفع آن نسخه های مجرب داریم. ناآرام کننده ترین خطر، درهم جوشیدن یا حتی درهم محوشدن نیک و شر است که اغلب از دید میزترین چشمها نیز پنهان می ماند.

*

در این مرحله ما با آنچه شامل برترین امید زمانه است تماس نمی گیریم. اگر سخن هولدرلین Holderlin درست باشد عامل نجات دهنده بایست پر زور رشد کند. آنچه بی معنا است در نخستین شعاع خود رنگ می بازد.

در این مرحله ما بیشتر پای بند تأثیرات نقطه عطفی هستیم که پیش از آن امید وجود داشته^۱، گویانکه خلق آنرا دریافته اند. در این مرحله شاید در درون جریان نیهیلیستی نشانه هایی بتوان یافت که در عمل بکار آید. به این طریق سخن بر سر شرح علایم بیماری است و نه بر سر شرح علت های آن.

در میان این علایم بیماری، بنظر اول، علامتی اصلی بچشم می آید که می توان آنرا کاهش نامید. جهان نیهیلیستی در ذات خود یک جهان کاهش یافته است؛ کاسته است. و این کاهش ادامه هم دارد و این امر ناچار همراه است با حرکت بسمت نقطه صفر. آن حس اساسی که مسلط بر این حرکت است کاهش است. در مقابل این کاهش حتی آدم رمانتیک نیز درمانده است^۲. چون فقط

۱ — اشاره است به اینکه وقتی نیهیلیسم باوج خود رسید ناچار افول می کند. غرض از نقطه عطف در اینجا نقطه اوج است. همچون نقطه اوج هر سیاره ای میان طلوع و غروبش.

۲ — اشاره است باینکه آدم رمانتیک با زیاده روی در ارزش دادن بزیبائی تعبیر در دنیای نیهیلیستی برای

صدایی از واقعیت محو شده را سر می دهد. سرشاری و باروری پایان می یابد و انسان نه تنها در روابط اقتصادی بلکه بصورت های گونه گون خود را استثمار شده می بیند.

کاهش می تواند فضایی باشد معنوی یا روانی. یعنی می تواند زیبایی و نیکی و حقیقت و اقتصاد و تندرستی و سیاست را لمس کند - و نتیجه این لمس، محو آنچه که برشمرده است. این چگونگی مانع آن نیست که کاهش، از فواصل دور با شکفتگی قدرتی افزایش یابنده و نیرویی نافذ همراه باشد^۱. این امر را پیش از هر چیز در ساده کردن آراء علمی می بینیم. کاهش در قلمرو آراء علمی، ضمن چشم پوشی از ابعاد و اندازه ها، فقط در پی آن است که ظواهر امر را به یک ردیف مرتب کند، و همین است که به استنتاج زنجیری می انجامد. چنانکه مثلاً در داروینیسیم می توان دید^۲. شاخص اندیشیدن نیهیلیستی هم چنین تمایلی است به برگرداندن کشش ها و علت های گونه گون و پیچیده جهان به یک علت ساده و تنها. و این جا زدن تردستانه اگرچه برای زمانی بس کوتاه، تأثیری مات کننده دارد. این نوع تقلب ازین راه تعلیم داده می شود که منطق آن برای خلع سلاح حریفی که نیروی ذخیره ندارد، بعنوان بهترین وسیله بکار رود. سپس آنکه مورد

خویش دلخوشکنکی - یا بقول کارل یاسپرس آونکی می سازد. پناه بردن به مخدرات و به تصوف تبلیغ شونده از رادیو نیز دو صورت از همین حقیقت است. کسی که مبلغ این نوع رمانتیک بودن است خود را از مظان تهمت دور می کند و کسانی که اینهمه را باور می دارند در حقیقت به پناهگاه ساخته و پرداخته دیگران - همچو قناری بقفس می روند.

۱ - و در روزگار فعلی ما دچار چنین کاهشی هستیم. گرچه دست بکار تاسیسات و تشکیلات عظیم زده ایم اما آرمان عظیم اجتماعی و ارزش جهت دهنده پیش روی جوان امروزی نیست. چنانکه مثلاً پیش از شهریور ۲۰ دست کم چیزی بصورت تمرکز اراده بسوی تعالی محرک نسل جوان بود.

۲ - اشاره است به داروینیسیم. داروین معتقد به تنازع بقا است و به بقاء اصلح و در جستجوی حلقه مفقود زنجیر تکامل طبیعی. و نیچه نیز باین استدلال می تازد چرا که در تنازع بقا میان آدمیان (در قلمرو جنگ و سیاست که حادثه عمل می کند) همیشه شریفان نابود می شوند و اراذل باقی می مانند نه صلحا.

حمله است روش‌ها را می‌پذیرد. از میان بردن مقاومت‌ها حتی در حوزه‌های معنوی، هم برای بنیاد نهاده است. در برخی از مراحل تحول نیهیلیستی وسیله و ابزار ممکن است تحمل ناپذیر بشود، اما آن وسیله در اصل و همیشه نشانه کاهش است.

✱

از میان رفتن آنچه خارق عادت یا خلاف عادت یا شگفت‌انگیز است نیز یکی از این علایم بیماری است. با محو خلاف عادت نه تنها انواع حرمت از میان می‌رود بلکه اعجاب و بشگفتی آمدن نیز که سرچشمه دانش است می‌خشکد. آنچه را درین حالت تعجب یا شگفتیدن می‌نامیم اعجاب نیست بلکه پیش از هر چیز تأثیری است که اعداد و ارقام در جهان مکان و عدد بر ما می‌گذارند — چون در هر سوبی نهایت و اندازه نگرفتنی پیش روی ماست — و عاقبت بآنجا می‌رسیم که علم و دانش به فن اندازه‌گیری کاهش می‌یابد. سرگیجه گرفتن در مقابل پرتگاه کیهانی یک صورت نیهیلیسم است^۱. البته هنوز می‌توان به اوج علو و عظمت رسید چنانکه در «اورکا»ی ادگار آلن پو^۲؛ ولی همیشه ترسی خاص که با نیستی رابطه دارد همراه آدم است.

«لئون بلوا»^۳ کار را بآنجا رسانده است که حتی افزایش حرکت را در

۱ — اشاره است به تئوریه‌ای نجومی که در اندازه‌گیری حدود جهان مادی سخن از صد میلیون سال نوری می‌گوید با اینهمه نتوانسته آن اعجابی را برانگیزد که مثلاً این یک بیت شعر می‌انگیزد:

چسبیت این سقف بلند ساده بسیار نقش؟ زین معما هیچ دانا در جهان آگه نشد (حافظ) و نیز در عالم سیاست و اقتصاد. سهام فلان تراست نفتی ۵۰ میلیارد دلار — قدرت تخریب فلان بمب پانصد مگاتون تی.ان.تی. ... والخب ... و اینهمه نه بقصد انگیزختن اعجاب بلکه بقصد ایجاد ترس و وحشت.

۲ — Eurêka همان کلمه معروف یونانی است بمعنی «یافتم» بچنین کتابی از «پو» دسترسی نیافتیم.

۳ — Leonbloay (۱۹۱۷ — ۱۸۴۶) نویسنده فرانسوی صاحب آثار زیر: «ناموس» — «زن فقیر» — «آخرین ستون‌های کلیسا» — و مقالات فراوان و همه با لحنی تند و خشن و عارفانه. «خون فقیر» او وحشتناک‌ترین تجلیل از فقر و دشنام به پول است.

فصل دوم - تشخیص / ۵۱

جهان امروزی ناشی از ترس بشر می‌داند. می‌گوید اختراع ماشین‌هایی که هر روز تندتر می‌گردند و می‌دوند نتیجه اراده‌ما به فرار است و ناشی از نوعی سرشت آدمی که تهدید را از پیش احساس می‌کند و می‌خواهد در مقابل این تهدید به کمک چنان ماشین‌هایی با شتاب فراوان، از قاره‌ای بقاره دیگر بگریزد تا خود را نجات داده باشد. و این اراده‌ی فرار روی دیگر سکه‌ی اراده‌ی قدرت است: احساس نیستی پیش از طوفان - باین طریق در هر افزایش حرکتی، کاهشی مندرج است. درست عین یک انبار و درست عین کلکی بر روی آب^۱ در طبیعت نیز چنین است. آرامش بحد خود که رسید نوبت حرکت می‌رسد.

تمایل روزافزون به تخصص را نیز می‌توان علامتی دانست خویشاوند با آنچه گذشت. جدا کردن و نمره‌بندی کردن آدمها نیز ازین دست است. جایگاه استعداد با هم‌نگری از میان رفته باشد این پیش‌آمد در قلمرو علوم معنوی نیز دیده می‌شود. هم‌چنین است در مورد کاردستی در جهان کارگری. متخصص بودن و شدن تا آنجا می‌کشد که فرد تنها، فقط نشردهنده‌ی خودی از یک فکر است. یا در حرکت مداوم نوار کارخانه به پیش از دخالت یک سرانگشت او نیازی نیست. نظریه‌هایی که علت محو شدن شخصیت را در این متخصص بار آوردن می‌جویند کم نیست، ولی درست عکس این کار صحیح است. بدلیل همین اشتباه در علت است که وسایل توصیه شده برای علاج بیماری نفوذی عمیق و اثرپذیر ندارند.

مطابق با این نمره‌بندی کردن که در علم و عمل ناراحتان می‌کند، رابطه با ارزش کمتر است که در عین حال از نظر اخلاقی جریان نیهیلیسم را تقویت می‌کند. این حقیقت که «برترین ارزشها بی ارزش می‌شوند» ما را به جا زدن

۱ - اشاره است باینکه یک انبار هر چه پرترباشد کمتر جای خالی دارد و بهمان نسبت کمتر انبار است چون کمتر توجه کننده وجود خویش است و کلک بر روی آب نیز هر چه سنگین باشد بیشتر در خطر خالی شدن (غرق شدن) است.

آنچه نیهیلیسم می‌طلبد، در مناطق خالی، هدایت می‌کند^۱. چنین آزمایشی ممکن است در حوزه کلیسا نیز رخ بدهد یا در حوزه‌های دیگر. چنین جا زدن کاهش دهنده‌ای خود را تقریباً باین ترتیب لومی دهد که مثلاً بجای «خدا» می‌گذاریم «نیک». یا در جایکه ایده‌ها را بسوی نیستی می‌رانیم.

این رابطه با ارزش کمتر عاقبت منجر می‌شود به مذاهب بیشمار جانشین. چنانکه گویی خدایان مذاهب را از عرش اعلی به آسمان دوم و سوم پایین آورده باشیم. حتی می‌توان گفت که با از تخت بزیر آوردن برترین ارزش‌ها هر کس این امکان را می‌یابد که نیمچه فرقه خود را آذین ببندد و ازین راه معنایی بآن بدهد. دراین میدان نه فقط علوم طبیعی نقشی مهم بعهده می‌گیرند بلکه جهان‌نگری‌ها^۲ و فرقه‌ها نیز از صدقه سر همین رابطه با ارزش کمتر رشد می‌کنند. دور، دور دعوات رسالت نیافته است. و عاقبت نوبت احزاب سیاسی است که درصدد الوهیت یافتن‌اند. باین طریق که هر آنچه با اصول معتقد آنها و مقاصد تغییر پذیرشان مناسب باشد ملاک اخلاق می‌شود.

*

حوزه‌های دیگری را نیز می‌توان نامبرد که در آنها کاهش به حد وضوح رسیده است. حوزه هنر و عشق Erotisme از این دست است^۳. سخن بر سر جریان تحولی است که به «کل» تاخت می‌آورد و عاقبت ما را بسرزمینی بس کم حاصل و خاکستری یا سوخته رهبری می‌کند. در بهترین مورد بلورآسایی روی

۱ - اشاره است باینکه وقتی ارزش‌های مهم اخلاقی و مذهبی بی اثر شدند و جاشان خالی ماند آنوقت کمترین ارزشها را می‌توان جانشین آنها کرد.

۲ - همانچه تاکنون بفلط «جهان‌بینی» گفته‌اند Weltanschauung

۳ - نمونه عالی کاهش هنر در همین ولایت خودمان همین سومین بی انال نقاشی تهران که گزارش کارش را در همین دفتر خواهید دید. و در عالم شهوت فیلم‌های لنگ و سینه لخت که قدرت شهوانی را از مسیر طبیعی خود خارج کرده‌اند. یعنی یک قدرت طبیعی را کاسته‌اند.

می‌دهد^۱، که مختصه آن نوی و تازگی نیست بلکه احاطه کامل آن به جهان امروز است. در اینجا دیگر، نخستین بار است که با نیهیلیسم همچون یک سبک طرفیم.

در تاریخ بشری، خواه در پیش آمدهای منفرد و خواه در پیش آمدهای بزرگ یا کوچک^۲ اغلب سقوط نظم را با سلسله مراتب نامیرنده اش شاهد بوده ایم. اما در چنین موارد سقوط، همیشه ذخیره های فراوان در دسترس بوده است؛ و هم در جهان بدوی و هم در دنیای متمدن زمینه های بکر بوفور وجود داشت، و به این دلیل عاقبت فرهنگ های کاملی دست نخورده باقی مانده است. اما امروز محو، که نه تنها محو است بلکه شتاب است و ساده شدن است و بقوه رسیدن است و تلاش بسوی هدفهای ناشناخته است، بهمه جهان می‌تازد.

اگر طرف منفی کاهش را مشاهده کنیم بعنوان مهمترین علامت، برگرداندن عدد به رقم و علامت اختصاری بچشم می‌آید و هم چنین برگرداندن رمز (سمبول) به روابط عریان. درست عین بیابانی که انباشته از چرخه های دعا است^۳. بیابانی که خود زیر این آسمان پر ستاره عین چرخ حرکتی دورانی دارد. در چنین جهانی اندازه پذیری همه نسبت ها روز بروز مهم تر می‌شود. و درست است که این چنین آداب مذهبی را هنوز بجا می‌آورند اما دیگر به تبدیل عقیده

۱ - اشاره است باینکه سنگ و بلور (که هر دو بیجانند) فرشان درین است که سنگ نظم ندارد اما بلور نظم منشوری دارد. نویسنده اشاره می‌کند باینکه دنیای ما از سنگ است و منتها سنگ نظم یافته.

۲ - پیش آمد منفرد همچون سقوط ناپلئون یا برچیده شدن دستگاه خلیفه بغداد. و پیش آمد بزرگ همچون حمله مغول یا ظهور فاشیسم.

۳ - اشاره است به تومارهای دعا که در تبت بر سر هر گردنه ای یا در هر زیارتگاهی تعبیه کرده اند تا زائران بعنوان خواندن دعا فقط آنها را بگردانند و بازو بسته کنند - و نیز شبیه است بقرآن خوانهای خودمان سر قبرستان که روزگاری فلانقدر بار یاسین می‌خوانده اند و در مشکی فوت می‌کرده اند و بعد برای هر مرده ای باندازه مزدی که بازماندگان می‌دادند باد مشک را خالی می‌کرده اند.

ندارند^۱. سپس خود این تبدل را نیز تعبیر و تفسیر می‌کنند و آنرا فهمیدنی می‌کنند. یک نمونه کلاسیک کاهش، آدم قرتی است. چنین آدمی فقط به اندازه‌های خارجی فرهنگ دسترسی دارد که خود شروع به کاهش کرده است. فحشاء نیز از این قلمرو است که شهوت جنسی عاری شده از رمز است. به قلمرو فحشاء نه تنها بیع و شری بلکه اندازه گرفتن نیز افزوده شده است. حالا دیگر زیبایی را بحسب ارقام تخمین می‌زنند و آنرا در همه جا عمومیت هم داده‌اند^۲. جامع‌ترین کاهش، کاهش به علیت محض است. که در دنیای مشاهدات اقتصادی جهان تاریخی و اجتماعی مسلط بر اوضاع است. کم کم همه حوزه‌ها حتی علیت، این مشخصه واحد را پیدا می‌کنند. و حتی در سرمنزل‌های بعیدی چون رؤیا^۳.

به این طریق سخن از خراب کردن یک امامزاده^۴ است که اول می‌ترساند و بعد می‌رماند و بعد تحریک می‌کند. سپس آنچه به این صورت از جوانه خود بیرون آورده شد وارد حوزه بدیهیات می‌گردد. آنچه یک ارابه نعش کش را بدل به ارابه موتوری می‌کند نخست جسارت است، واقعیات اقتصادی در مرحله بعدی وارد میدان می‌شوند^۵. این روزها کتاب «اولین وو»^۶ که درباره مشغله

۱ - اشاره است به تبدل نان و شراب به گوشت و خون مسیح در آن شام آخر. مورد اختلاف اساسی کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها

۲ - اشاره است به انتخاب «میس یونیورس» ها و اینهمه اندازه‌های بالا و پائین اندام آنها که در مطبوعات است.

۳ - اشاره است به آراء فروید و خوابگزاری‌های عالمانه (!) روانکاوان معاصر و هر ناراحتی روحی را به اصل تمایلات سرکوفته شهوانی برگرداندن.

۴ - اینجا در متن تابو Tabou آمده است که بهتر دیدیم بامامزاده برش گردانیم.

۵ - یادمان هست که در همین تهران اولین ماشین‌های نمشکش گنبدچه‌ای از برنج برطاق خود داشتند یعنی که گرچه این ماشین است اما زیر سایه قبه‌ای و بارگاهی مرده را می‌برد. تا وحشت مردم را از پذیرفتن ماشین درین زمینه کم کرده باشند.

۶ - Evelyn Waugh نویسنده معاصر امریکائی است.

دفن اموات در هالیوود نوشته شده است و یادآور مرگ است؛ کتابی است جزو ادبیات سرگرم کننده. جسارت فقط در آغاز کار لازم است. و اکنون دیگر چنان به نقطه اوج رسیده ایم که حتی شرکت در تشریفات تشییع جنازه جذابیت خود را از دست داده است زیرا خشونت نیهیلیستی گرفته.

اینکه احزاب افراطی بی دل و دماغ شده اند و ضمن بسی مسایل دیگر احساس می کنند که هر چیزی آب در هاون کوبیدن است و بطور خلاصه آنچه سالهای پس از ۱۹۴۵ را چنین بوضوح از سالهای پس از ۱۹۱۸ مشخص می سازد بر چه بنیاد است؟ جواب باین سؤال را درین نکته حدس باید زد که در فاصله این دو تاریخ ما نه فقط در عالم نظر از نقطه صفر بسوی نیهیلیسم گذر کرده ایم بلکه در آن هسته اصلی که بنیاد هر نظری بر آن است بچنین گذری رسیده ایم. و پس از چنین گذری است که صورت تازه ای از جان و احساس نمودی جدید پدیدار می شود.



نمی توان انتظار داشت که چنین نمودهایی غیرمترقب ظاهر شوند یا خیره کننده. عبور از خط و گذر از نقطه صفر صحنه نمایش را بدو بخش می کند. عبور از خط اینرا می رساند که بازی، از نیمه گذشته است نه اینکه بپایان رسیده باشد. اطمینان هنوز بسیار دور است. در عوض می توان امید داشت؛ چرا که با وجود مخاطرات خارجی، وضع فشارسنج روبه بهبودی است. و این وضع البته بهتر است از وضعی که در آن اطمینان فراوان داشتیم؛ اما یکمرتبه عقبه (از این سویا آنسو، بعلا مت خطر) پایین می افتاد.

هم چنین نمی توان پذیرفت که نمودهای امیدبخش در لباس نمودهای آخوندی - اگر کلمه را بمعنای محدودش بکار ببریم - جلوه کنند. بیشتر می توان حدس زد که این نمودها در میدانهایی قابل رؤیت بشوند که امروزه عقیده در گرو آنها است. یعنی درست در حوزه های جهان ارقام. و راستی باید تصدیق کرد که

در مرز علوم ریاضی و طبیعی تغییرات عظیمی در حال رخ دادن است. جنبه‌های نجومی و فیزیکی و زیست‌شناسی، به نحوی تغییر خواهد کرد که از حد تبدیل ساده نظریه‌ها بسی بالاتر است^۱.

البته با این ترتیب ما به این زودی از روال کارخانه‌ای بیرون نخواهیم رفت؛ گوآنکه تغییرات مهمی از دور کورسومی زند. چشم انداز کارخانه‌ای چنانکه ما می‌شناسیم، ذاتاً بر بنیاد نقل مکان صورت‌های قدیمی است به نفع تحرک گسترده روش کارخانه‌ای؛ و این انتقالی است از بیخ و بن. تمامی جهان ماشین‌ها و رفت و آمد و جنگ، با تجربیاتشان، متعلق باین نقل مکان است. در تصویرهای ترس‌آور — چنانکه مثلاً در حریق شهرها — این نقل مکان به برترین درجه شدت خود می‌رسد. درد بسی بیرون از طاقت است؛ ولی در بجهوه نیست کردن تاریخی، هیکل زمان بصورت اصلی خود برمی‌گردد^۲. سایه‌اش بر زمین شخم نخورده می‌افتد و بر نطع قربانیها و فداییها. بدنبال این ظهور است که شالوده‌های تازه ریخته خواهد شد.

دید ما هنوز در پی کشف آرایش صحنه‌ای است که باید از آرایش صحنه دنیای مترقی، در جهان دانستگی کپرنیکی، متمایز باشد. چشم ما این تأثر را دارد که سقف، نه کمتر از خود صحنه، بنحوی بسیار محسوس نزدیک می‌آید و در چشم انداز نوی وارد می‌شود. هم از اکنون می‌توان پیش‌بینی کرد که در این نمایش، بازی کنندگان نوینی بروی صحنه خواهند آمد.

۱ — اشاره است بنوع مشکلاتی که مثلاً از تبدیل جاذبه خصوصی «نیوتون» به جاذبه عمومی «انشتین» در علم پیش آمده است. در وضع فعلی و با جاذبه عمومی انشتین هنوز مادری حل مشکل اشعه «کوسمیک» هستیم.

۲ — اشاره است باینکه پس از گذراندن مرحله نیهیلیسم زمان از نو مفهوم واقعی خود را بدست می‌آورد یعنی بصورت پیوستگی گذشته و اکنون و آینده درمی‌آید. چون در مرحله نیهیلیستی زمان عبارت است از «اکنون» گسترده دردناک — بی رابطه به گذشته و آینده.

ضمناً از دید هیچکس پوشیده نیست که در جهان واقعیت‌ها نیهیلیسم دارد به آخرین هدف‌های خود نزدیک می‌شود. فقط بهنگام ورود نیهیلیسم به صحنه بود که منطقه اندیشه بخطر افتاد؛ در حالیکه قلمرو تن در امان ماند؛ اما اکنون درست برعکس است. اندیشه، آنسوی خط است و از خطر گذشته؛ در حالیکه تحرک تن در جهان نیهیلیسم روزافزون توسعه می‌یابد و به منفجر شدن اصرار می‌ورزد. ما اکنون در پناهگاه وحشت انگیز گلوله‌هایی بسر می‌بریم که برای یکسره نیست کردن بخش‌های بزرگی از بشریت تعبیه شده است. تصادفی نیست اگر می‌بینیم که در این زمینه همان نیروهای مؤثرند که یک سرباز را باین علت کنار می‌گذارند که قواعد جنگ را می‌شناسد و تفاوتی میان جنگندگان و بی‌دفاعان می‌نهد.

بدین نحو، نباید این پیش‌آمد را چون روشی مطلقاً بی‌معنی پنداشت. فایده‌ای هم ندارد که چشم‌های خود را در مقابل آن ببندیم. چنین پیش‌آمدی تظاهری است از جنگ داخلی میان ساکنان این خاکدان که ما نیز جزو شان هستیم. هیولای قدرت‌ها و ابزار و وسایل، ما را باین جا می‌رساند که اکنون کل بشریت در خطر افتاده است. اشتراک سبک نیز باین چگونگی افزوده می‌شود؛ و همه اینها راهبر است به دولت جهانی. دیگر سخن بر سر مسایل دولت‌های ملی نیست. هم‌چنین سخن بر سر محدود کردن فضا‌های بزرگ نیست. حرف بطور کلی، بر سر این خاکدان است.

و این است نخستین امیدی که بچشم می‌آید. برای نخستین بار در این دریای بیکرانه ترقی و تغییرات آن، یک هدف محکم واقعی بدست آمده است. اراده رسیدن بچنین هدفی یک مسأله سیاسی نیست یا مسأله‌ای مربوط به قدرتها. بلکه این اراده را در هر گوشه خیابان، یا در هر کومه‌ای می‌توان دید.

در همین زمان این نظر باید توسعه بیابد که جنگ سوم جهانی، به فرض اینکه محتمل باشد، باز هم اجتناب‌ناپذیر نیست؛ و ناممکن نیست که از راه

قراردادها و عهود، بوحدت جهانی برسیم. رسیدن باین هدف البته به ایجاد قدرت
سومی وابسته است که فعلاً در تصویر اروپای متحد، اندیشیدنی است. همچنین
ممکن است که برگشتن ورق بآن حد باشد که کاریکی از رقبا، حتی در زمان
صلح، به شکست بیانجامد. آنوقت است که آنچه پیش‌بینی نشده است رخ خواهد
داد. همهٔ اینها به این حکم می‌انجامد که وقتی نیروی کافی جان حاصل بود، نه
خوش‌بینی ضروری است و نه نومییدی.

فصل سوم

درمان

در چنین وضعی چه کنیم؟ باید قد برافرازیم — در مقابل کلیسا و در مقابل
اژدهای قدرت و در مقابل دنیای تشکیلاتی شده. اطمینان در سرزمین های بکر است
که باید همچون وطن مرگ و عشق و ابداع هنری شناخته شوند. اندیشه نیز ما را بچنین
جهان دست چین نشده ای رهنمون است. بیش از هر جا بایست اطمینان در دل ما
باشد. آنوقت است که جهان دگرگونه خواهد شد.

در چنین وضعی چه کنیم؟ خیلی ها این سؤال را می کنند. این سؤال
موضوع اصلی زمانه ماست. جوابهای بسیاری نیز بآن داده شده است و همین
فراوانی جوابهاست که سرگردانی می آورد. ازاینکه هرکس پزشک باشد تندرستی
بدست نمی آید.

علت های حقیقی وضعی که ما درآنیم شناخته نشده است. توضیحات
شتابزده هم درین راه کمکی نمی دهند؛ چرا که حتی از روشن کردن اوضاع یا
علت های دست دوم نیز ناتوانند. ممکن است که قضاوتی بسیار مناسب بکنیم؛ اما
ممکن هم هست که نزدیکی بلادیدمان را مغشوش کند؛ و ممکن هم هست که در
پرتو نور مراحل دیرتر آمده، بتوانیم دوران خودمان را با کلیتش بشناسیم. چنین
صورتی علامتی است از نزدیک شدن نیهیلیسم بپایان خود؛ و شاید در فاصله
کوتاهتری این علامت را در روابطی از نوع دیگر نیز ببینیم.

همچنین شناخت وسایل درمان نیز محدود است. اگر به سر اسام اعظم پی

برده بودیم که خطر برطرف شده بود. عاری ماندن از یقین و جسارت و ترس، وضع ما را بهتر از هر چیز مشخص می سازد. برای مسلط شدن برین وضع عالی ترین تلاش ها تجربه ای بیش نیست. بهمین علت می توان حکم کرد که هرکس بعلاج این درد بپای علم نسخه مجربی سینه بزند یا دغلباز است یا از کسانی که هنوز در نیافته اند ناقوس کدام خطر می نوازد. اینکه در قلمرو علم یا در دیگر قلمروها چنین اطمینانی در کار است، می توان نتیجه گرفت که مایه دست قرن نوزدهمی ما هنوز کاملاً کاهش نیافته است.

برعکس آنچه گذشت می توان بر راحتی نحوه هایی از رفتار توصیه کرد و اشارات عملی نمود، ناظر به حرکت در حوزه نیهیلیستی، زیرا که هر چه باشد چندان بی تجربه هم نیستیم. آدم آزاده بخاطر نگاهداشت خویشتن، موظف است که در این باب بیندیشد و ببیند در جهانی که نیهیلیسم نه تنها مسلط است بلکه حالتی عادی شده — و این بسیار بدتر است — چگونه می خواهد رفتار کند. اینکه هم از اکنون چنین اندیشیدنی ممکن شده است، خود نشانه هوای بهتر و آسمان گشوده تری است؛ که نگریستن بآنسورا از فراز قلمرو تصورات اجباری ممکن ساخته است.

*

با توجه بآنچه بچشم می آید می توان متذکر وضعی شد که برای ناآموختگان به سفر در این عرض جغرافیایی، هنوز مزاحم است و قابل درک نیست. و این نکته تابعی ازین مسأله است که با گذر از نصف النهار صفر دیگر ارقام گذشته نمی خوانند و باید به محاسبات تازه ای دست زد.

آنچه گذشت، بخصوص با نظر به تخریب لازم (کهنگی ها) صدق می کند. وضع محافظه کارانه گرفتن، با اینکه چنین وضعی در وجود نمایندگانش سزاوار احترام است و حتی اغلب سزاوار تعجب؛ اما دیگر نمی تواند تاب حرکت افزایش یابنده را بیاورد یا آنرا تخفیف بدهد؛ چنانکه پس از جنگ جهانی اول

ممکن می نمود. محافظه کار مجبور است به حوزه های فرعی تکیه کند که هنوز بجنبش درنیامده اند. مثلاً به «مونارشی» یا به اشرافیت یا به قشون و کشور. اما در جاییکه زیر پای همه چیز بلرزه درآمده، دیگر نقطه اتکایی در کار نیست تا تکیه بتوان کرد. بهمین علت است که محافظه کاران جوان از نظریه هایی غیرمتحرک (استاتیک) دست شسته، به نظریه هایی متحرک (دینامیک) متوسل می شوند؛ چون نیهیلیسم را در میدان اصلی اش می جویند.

این وضع نشان می دهد که قضایا از دوره «مارویتس»^۱ پیر سرشناس تاکنون بسیار رشد کرده است. در آن دوران هنوز می شد گمان کرد که فقط یک انبار یا یک سازمان اقتصادی دچار حریق شده است. اما امروز در مقابل حریق های بزرگ دامنه دار تجهیزات دیگری لازم است. این است که به بنیادهای تازه ای بایست اندیشید.

شک نیست که مایه دست ما در کلیت خود بر روی خط بحرانی حرکت می کند. بدینسان مفاهیم تأمین و خطر تغییر می یابد. دیگر نمی توان درین باب اندیشید که چگونه خانه ای یا ملکی شخصی را از طوفان آتش نجات باید داد. درین وضع که ما داریم هیچ نیرنگی و هیچگونه فراری مددکار نیست؛ برعکس، مایه دستی که چنین نجات یافته باشد «ها»یی از بی میلی و بی معنایی را با خود دارد و نجات یافته ترین این مایه دستها فقط لایق موزه هاست. این نکته درباره

۱ - لودویک فون در مارویتس Marwits (۱۸۳۷ - ۱۷۷۷) سرلشکر محافظه کار پروسی و سرسخت ترین مخالف اصلاحاتی که «اشتاین» و «هاردنبرگ» در سیاست و قشون پروس می دادند. اشتاین Stein (۱۸۳۱ - ۱۷۷۵) مرد سیاسی و تغییر دهنده شکل دولت پروس بود که بعد از سال ۱۸۰۶ دهقانان را آزاد کرد و سازمان جدیدی بدولت داد. بنیان گذار تاریخ آلمان جدید هم اوست. و اما کارل فون هاردنبرگ Hardenberg (۱۸۲۲ - ۱۷۵۰) سیاستمدار دیگر پروسی و گامبردار در همان راهی که اشتاین می رفت. این هر دو نفر نمایندگان دولت پروس بودند در کنگره وین که سرنوشت ناپلئون را معین کرد.

مسایل معنوی نیز صادق است. از اینرو، اینروزها، اهمیتی ندارد که اندیشنده‌ای دهها سال از یک نوع دید دفاع کند. درین جهان‌های عجیب و غریب چنین می‌نماید که حتی تحول کافی نیست بلکه بیشتر تبدیل بکار می‌آید. بآن معنی که «اووید» گفته است^۱.

صورت‌ها چه بجان می‌دهند؟ به جانی که سمندرآسا از میان جهانی حریق زده می‌گذرد. در چنین جهانی، جان تنها صورت‌بندی‌هایی را می‌بیند که بنحو دیرین به یکدیگر گره خورده‌اند؛ و این صورت‌بندیها، گرچه (بدورافتادگی) در تبت هم باشند، هرگز تاب تحمل (بلا را) ندارند. درین جهان حریق زده جان فقط خطی را می‌بیند که بر روی آن همه ارزشها در حال ذوب شدنند تا بجایشان فقط درد بماند. سپس سایه محوی از حدود (هرچیز) بچشم جان می‌رسد تازه اگر این چشمی تیزبین باشد. و این سایه‌های محفوظ فقط می‌توانند جوانه‌ای یابند یا نقطه شروع تبلوری. و تازه همه این مایه‌ها مستلزم دخالتی دیگر است؛ و این دخالت کار آنها نیست که نگاه آشفته دارند و ناچار همه چیز را پر از تضاد می‌بینند؛ کسانی که نمی‌توانند طرف مثبت و منفی نیست شدن خود را تمیز بدهند. در چنین وضعی حتی هوشمندان را تبلیلی از آن نوع که بر سر بابل گذشت از هم جدا می‌کند؛ جدایی بر سر تعیین وضع دقیق نقطه صفر. البته از همین جا می‌توان دستگاه مختصات آینده را نیز شناخت.

دستگاه دید دیگری نیز ممکن است باشد که در آن، خط، علامت تعیین عمق است — همچنانکه در خفاری سراغ داریم. درین دستگاه دید، بدین سان بسوی نظم پیش می‌روند که آوار دورانها را یک بیک بردارند و بخاطر این کند و کاو، خانه‌های فلاحان مصری را ویران کنند. می‌بینیم که با این نیت جان‌های

۱ — پولیوس اویدیوس ناسو Ovidius شاعر رومی (۴۳۱ پیش از میلاد تا ۱۶ پس از میلاد) نویسنده «مسخ = تبدل» و «هنر دوست داشتن» و شکواییه‌ای بنام «غم‌زدگان» که اشعار زمان تبعید اوست که در سال ۹ میلادی اتفاق افتاد. و «مسخ» او در ۱۵ باب حکایت از اساطیر و افسانه‌های عهد باستان می‌کند.

قوی نیز خدمتکار قدرت یکدست کننده می شوند. قدرتی که ذاتی روشهای نیهیلیستی و اصطلاحات آن است. «فلسفیدن بضرב چکش» که نیچه در باب آن بخود می بالید ازین دست است. نیز عنوان «مقاطعه کار تخریب» که «لئون بلوا» بر کارت ویزیت خود چاپ کرده بود.

مشخص کننده قضایا آن است که جان، تا کجا از تخریب لازم پیروی کند؟ و نیز اینکه آیا راه پیمایی در صحرا بکشف چشمه های تازه می انجامد یا نه. این است وظیفه ای که زمانه ما در خود نهفته دارد. ادای این وظیفه تا جاییکه وابسته به شخصیت آدمی است، هر کسی در آن سهمی دارد. و ازین رو است که سؤال در باب تعیین ارزش اساسی طرح می شود. سؤالی که چه شخصیت ها و چه کارگاه ها و چه تأسیسات موظف به پاسخ گویی بآنند. و سؤال این است: تا چه حد از خط گذر کرده ایم؟

*

اغتشاشی که در بالا بآن اشاره شد محتملاً نخست درجایی قابل رؤیت است که می توان آنرا نقطه ثقل و سوگواریهای امروز شمرد؛ یعنی قلمرو ایمان. و تازه این احتمال، در مقابل بی اعتنائی کامل لیبرالیسم دیر آمده، و در مقابل آنچه از آنهم بدتر است، خود پیشرفتی است بسوی بهتری. بلاهای جنگ دوم جهانی برای بسی از مردم، و حتی برای انبوه عوام، نقضی را آشکارا کرد که اگر جنگی در کار نبود عقلای قوم هم از حدس و تخمین آن درمی ماندند. این است نیروی سازنده درد، چنین نقطه شروعی برای درمان، به پرستاری و مواظبت های خاص می ارزد.

طبیعی است که در چنین وضعی نخست کلیسا خود را عرضه می کند. این شغل اوست. شغلی که موظف بآنست. اما فوراً این سؤال بمیان می آید که کلیسا تا چه حد قادر بکمک است؟ و عبارت دیگر تا چه حدودی هنوز وسایل درمان را در اختیار دارد؟ این سؤال را نمی توان سرسری گرفت. زیرا که درست و بخصوص تأسیساتی که بمحک آزمایش نخورده اند، ممکن است انبار موادی

باشند برای دخالت نیهیلیستی. این قضیه می‌تواند مؤید تصویری باشد که در آغاز امر دادم: عطای آموزش را نمایش دادن که هیچ مطابقتی با عالم بالا ندارد و بدین سان چیزی جز نمایشی یا ادایی نیست. چیزی جز اعاده‌الی خودکار و ماشین‌هایی که عین دیگر خودکاریهاست، بلکه از آن هم پست‌تر، زیرا که وانمودکننده ارزش‌هاست. در چنین آنی است که گردش یک موتور از تکرار میلیون بارهٔ جملات یک دعا بسیار معنی‌دارتر و قدرتمندتر می‌نماید. در مقابل این کشف خیلی از مردم جا می‌خورند. بخصوص مردمی که نیهیلیسم نگاهشان را تند و نافذ کرده است.

سوالی که چنین مطرح شد مدت زیادی بی‌جواب نخواهد ماند. اینرا باید از پیش دانست لحظه‌ای که در آن، عبور از خط رخ می‌دهد، لحظهٔ رو کردن مجدد است به بودن^۱. و بدین سان آنچه واقعاً هست همچون صدفی در خاک برق می‌زند. و این برق زدن حتی برای چشم‌های دیربین نیز دیدنی خواهد شد. و آینه‌بندیهای تازه در دنبال است.

اما این سوی خط نمی‌توان حکمی به قضاوت راند. در متن کشمکش نیهیلیستی این کیفیت هست که بینش کلیسایی نه تنها بیشتر است بلکه سزاوارتر هم آنست که بسوی کلیسا برویم تا بسوی آنانکه بآن می‌تازند. این کیفیت که همین اواخر خود را عرضه کرد، تا با امروز نیز بچشم می‌آید^۲. علاوه بر این، اگر تاکنون با بدرقه فریاد شادی عوام و آدم‌خواری آشکارای سرمایه‌داری، کارمان به

۱ — باعتبار آنچه در فلسفه هستی (اگزیستانس) مطرح است که بهر چیز تا توجه آدمی منعطف نشود نمی‌توان اطلاق «بودن» یا «هستی» کرد. و بودن هستن هر چیز برای ذهنی مطرح است که متوجه آن چیز شده.

۲ — اشاره است به اقبالی که سوسیالیست‌های اروپا بمسیحیت کرده‌اند. هم اکنون اغلب حکومت‌های اروپایی در دست احزاب سوسیال دموکرات مسیحی است.

پرستش جذبه آسای حیوان نرسیده است، گذشته از چند سرباز اصیل^۱ مدیون کلیسایم. حتی هنوز هم بر متن بیرقها، آداب عهد هاییل و قابیل نمودار است. قدرتهای دیگر هر چه بیشتر که اجتماعی می نمودند و هر چه بیشتر که ادای انسان دوستی درمی آوردند، بهمان نسبت زودتر از میدان می گریختند. و راستی جا نداشت که بمتلاشی شدن خشن آنها کمک نکنیم.

اما نفوذ بیشتر کلیسا، عوام الناس را یا در بست باختیار جوامع صنعتی و استثمارشان می گذارد یا آنها را باغوش فرقه سازان و دغلبازان (شارلاتان ها) می راند که امروز در گوشه هر رهگذری دکانی باز کرده اند. و (وا اسفا که) مصب یک قرن پیشرفت و دو قرن روشنفکری هم اینجاست! حتی این زمزمه بگوش می رسد که عوام الناس را باراده خودشان وابگذارید. اراده ای که آنها را آشکارا به نیستی می کشاند. معنی این زمزمه جاودانه کردن بردگی است که در آن عوام الناس با آنچه محتاجند دسترسی ندارند. چنین وضعی بروحشت دوره های عتیق نیز پیشدستی خواهد کرد بی آنکه فروغ آنرا داشته باشد.

از آنچه گذشت غرض این بود که چنانکه رایج است چیزی را بجای دیگری اشتباه نکنیم. سپس باید معین کرد که علوم الهی بهیچ رو در وضعی نیست که بتواند سنگ خود را با نیهیلیسم وابکند. بلکه سر خود را بیشتر باین گرم کرده است که نگهبان گورستان دوره روشنفکری باشد؛ و به این طریق هنوز خود در مجادله نیهیلیستی پیچیده است.

بسی امید بخش تر این نکته است که تک تک علوم، بابتکار خود به تصاویری رو آورده اند که برای تعبیر علوم الهی مناسب اند. بخصوص ستاره شناسی و فیزیک و زیست شناسی. چنین بنظر می رسد که این علوم از

۱ — شاید اشاره باشد به سرکردگان عساکر متفقین در جنگ دوم جهانی، مثل مونتگمری. آیزنهاور و تیموچنکو و دیگران که اروپا را از بربریت فاشیسم نجات دادند.

انبساط روی گردانده، متوجه به تراکم شده اند^۱. متوجه نظری محدودتر و دقیقتر و بدین نحو شاید انسانی تر. البته بشرط آنکه این کلمه را به مفهومی نو مجسم کنیم. در این باب باید خود را از تعبیرهای شتابزده حفظ کنیم. نتایج تجربه های ما گویاتر از هر چیزند. تجربیات امروزه ما سؤالهای تازه ای را طرح می کنند و این سؤالها خود جوابهای تازه را می طلبند؛ و برای تلفیق این جوابها است که دیگر فلسفه کافی نیست.

نقص، هر جا که نیایش خدا کافی است، کمتر حس می شود؛ یعنی در هسته درست دینی (اورتودوکسی) شاید این هسته تنها عاملی باشد که تجزیه نشده از خط عبور می کند و اگر هم تجزیه برداشت تغییرات عظیمی را ببار خواهد آورد. هم چنین نقص در کار پروتستانها نمایان تر است تا در کار کاتولیک ها. و از اینروست که پروتستانها در راه نهضت های جهانی و اعمال خیر و زیارت کوشش بیشتری می ورزند. قدرت تشخیص جهت را در هیچ مورد نمی توان از برجسته ترین مراکز معنوی سلب کرد. و همین چگونگی باعث می شود که موضوع (تم) های دینی والوهی روز بروز بیشتر در ادبیات نفوذ کند. این چگونگی در ادبیات فرانسه سنت های دیرین نیز دارد. آنچه موجب کشمکش همیشه تکرار شونده است یکدست کردن و محدود کردن نویسنده است در مقابل کلیسا. تفسیرهای جدید به مجادله پیغمبران و روحانیان عالیقدر می کشاند و این مجادله شبیه است با آنچه میان کیرکگارد و اسقف «مونستر»^۲ می گذشت. رمان دینی که

۱ - اشاره است به نظریه انبساط و تراکم کیهان که بنیاد بخشی از فیزیک و ستاره شناسی جدید است که پس از وضع قانون نسبیت انشتین ضرورت علمی پیدا کرده است. حاکی از اینکه عالم هستی گرچه بی انتهاست اما باید محدود و متراکم باشد.

۲ - Soren Kierkegaard (۱۸۵۵ - ۱۸۱۳) از پیشروان فلسفه هستی (اگزیستانس) با نوشتن رساله ای «در باب طعن» درجه دکترا ی فلسفه گرفت. آثار معروف این فیلسوف و روانشناس عارف مسیحی دانمارکی ازین قرار است: یا... یا... در باب اضطراب - در باب انسان برگزیده -

سروکارش با آسمان و ستارگان بود، اکنون دوباره در کشورهای آنگلوساکسون دارد نمودار می شود و گاهگاه همان قلم ها که خود را وقف توصیف مرد برتر یا آخرین آدمیان کرده بودند اکنون سراغ مسایل لاهوتی رفته اند^۱.

این سه حقیقت - یعنی اضطراب ساوراء طبیعی عوام - و خروج تک تک علوم از فضای کپرنیکی - و ظهور موضوع های دینی و الوهی در ادبیات جهان، سه عامل مثبت درجه اولند که می توان بحق در مقابل نقد بدبینانه سقوط (اشپنگلر)^۲ و قضاوت وضعیت در زمین این سقوط تمدن قرار داد. علاوه برین ها نوعی انگیزش در کارست که در آن واحد هم تدارکی است قوی و سرشار و هم آرام و ساده. انگیزشی باین وضوح پس از سالهای ۱۹۱۸ بچشم نمی خورد. این انگیزش درست در جایی بنظر می رسد که درد از همه جا بیشترست و همیق است

خطابه ها - گفتارهای عیسوی - در باب نومیدی - هستی واقعیت - یادداشتهای آنکه می فریبد - پاکی دل - خطابه های مذهبی - انجیل رنج - دو جلد یادداشت روزانه - و کتاب معروف «خرده های فلسفی».

- و اما این اسقف مونستر Mynster اسقف کلیسای رسمی شهری بوده است که کیرکگارد در آن می زیسته. دوست صمیمی پدر او و معلم خود او نیز بوده است و این دو در باب دین و بی دینی مباحثه ها داشته اند. و برسر تعصبات مسیحی و مقام خدا اختلاف نظر پیدا کردند. کیرکگارد درباره این اسقف در بستر مرگ به یکی از مریدانش چنین گفته:

تو نمی دانی این مونستر چه گیاه زهرآگینی است. نمی دانی که این گیاه زهرآگین موجب چه فسادى در اطراف خود خواهد شد. مونستر پی قطور بنایی بود که برای ویران کردنش قدرتی فراوان لازم بود. جنگ با او برای کسیکه جرأتش را داشت باید شوم باشد. درست عین جنگ سگی با گرازى. «و همه این مطالب نقل از

Jean Wahl-Etudes Kierkegaardiennes-Paris 1949.

۱ - غرض آن دسته از شعرا و نویسندگانند - مثل هاكسلى والیات که پیرو داروین و نیچه بودند و امروز به نوشته های الوهی روی آورده اند و شم دینی پیدا کرده اند.

۲ - از همین شماره شروع کرده ایم بانتشار ترجمه فشرده ای ازین «سقوط» به اسم «غروب مغرب زمین». اثر معروف اشپنگلر. بهمانجا رجوع کنید.

که نسل جوان آلمانی را از دیگران متمایز می‌کند. و این تمایز برای نسل جوان آلمان بسیار با اهمیت‌تر است از تمایزی که ممکن بود فتح در جنگ آنرا نمایان بسازد. بخصوص وقتی می‌بینیم که این نسل جوان، پس از گذراندن چنان آزمایش پرذردی، اکنون از خرابه‌های جنگ و سوراخ سمبه خفاگاه و از اسارت، از هر ده تا یکی، بخانه برمی‌گردند. ما اکنون فقط جسارت را کم داریم؛ ولی در عوض جرأت تازه‌ای رشد می‌کند باین قصد که پیمان را تا ته سر بکشد. درست است که چنین جرأت بهنگام حمله موجب ضعف است اما نیروهای عظیمی برای مقاومت ایجاد می‌کند. و این نیروها در بی سلاحان است که رشد می‌کند.

*

در چنین شرایط، هر جا که آمادگی برای فدایی دادن و اراده بقربانی شدن بصورت هسته‌ای نمودار شود، خطر فرسودن و بکار رفتن بی معنا نزدیک‌تر است. استثمار (بهره‌کشی از هر چیز و هر کس) خصیصه بنیادی جهان ماشینی و خودکار است. جایی که اردهای قدرت مسلط است استثمار تا حدی سیرنشده‌ای اوج می‌گیرد. حتی اگر ثروت فراوان فلس‌های این اردها را زرین کرده باشد باز هم نباید فریبش را خورد. اردهای قدرت در حوزه رفاه و وفور ترسناک‌تر بمیدان می‌آید. دوران دولت‌های غول‌آسا، چنانکه نیچه پیش‌بینی کرده بود، دیگر نوپر بازار زمانه نیست.

شکست البته در خور شکوی است؛ ولی از آن دردها نیست که کاملاً در سمت تاریک قضایا واقع شده‌اند؛ شکست سودهایی نیز دارد. و یکی از آنها، سودی است اخلاقی و مهم که ما را مانع از دست زدن با عملی می‌شود که منجر بشرکت در جرم خواهند شد. باین علت که نوعی دانستگی به حق در شکست خورده رشد خواهد کرد که او را برتر از بازیگر صحنه عمل قرار می‌دهد.

نبایستی با شرکت در اعمال مشکوک که حرف و سخن می‌انگیزند ازین دانستگی و از سودهای دیگر چشم‌پوشی کرد. هم از اکنون سایه کشمکش‌های

تازه‌ای بر سرزمین ما افتاده است. آلمانی در چشم دشمنان خود دارد خریدار پیدا می‌کند. نه فقط باعتبار وضع مرکزی سرزمینش — بلکه نیز بخاطر نیروی اولیه‌ای که درو پنهان است. گرچه این رونق بازار، وضع او را بهتر می‌کند؛ اما در عین حال خطرهای تازه‌ای را نیز بیمار می‌آورد. چون که چنین وضعی او را سرگرم بمشکلاتی می‌کند که فقط در نظر یک آدم سطحی مشکلات سیاسی اند.

درگیر شدن با اژدهای قدرت که گاه چون جباری درونی خود را بما تحمیل می‌کند و گاه چون جباری برونی، جامع‌ترین و کلی‌ترین نوع مشغله جهان ماست. وقتی که نیهیلیسم باوج خود می‌رسد دو تشویش بزرگ مسلط بر آدمی است. یکی ازین دو تشویش بر بنیاد وحشتی است که در مقابل خلا درون رخ می‌کند؛ و همین است که انسان را وامی‌دارد تا بهر قیمت که شده خود را همرنگ جماعت بنماید؛ از راه شکفتگی قدرت یا از راه تسلط بر فضا یا از راه سرعت افزایش یابنده. اما تشویش دیگر از بیرون بدرون نفوذ می‌کند. چون حمله جهانی که در آن واحد، هم دیوآسا و هم خود کارانه مقتدر است.

شکست ناپذیر نمودن اژدهای قدرت در دوران ما بر بنیاد این بازی دوگانه تشویش است. این شکست ناپذیری وهمی بیش نیست. و قدرت آن نیز هم درین نکته است — مرگی که وعید اژدهای قدرت است نیز وهمی بیش نیست و بهمین علت هم ترسناک‌تر از مرگ در میدان جنگ است. حتی جنگیان قویدل نیز خورند گرز چنین مرگی نیستند. آنچه جنگیان قویدل ببازار می‌آورند نیز برون از وهم نیست. از اینرو هرگاه واقعیتی که برتر از ظواهر و نمودهاست ایجاب کند؛ شهرت جنگی باید از اعتبار بیفتد.^۱

۱ — مثال این قضیه فداکاریهای ژنرال رومل است در جنگ العبدین که با همه شهرت شکست ناپذیری خود نتوانست از شکست خود و آلمان جلو بگیرد. مثال دیگر مؤثر نبودن ژنرالهای بازنشسته‌ای مثل مونت گومری و ایزنهاور است در سیاست فعلی دنیا که چون واقعیت‌های دیگری بر دنیا حاکم است ناچارند خانه نشین باشند.

اگر منی شد ازدهای قدرت را از پا در انداخت لازم بود فضایی را پر کرد که بر جایش خالی می ماند. برای گذاردن هر چیز درین جای خالی، آن خلا درونی یعنی آن حالت بی ایمانی، ناتوان است. بهمین علت است که هر جا بت ازدهای قدرت فرومی ریزد فوراً بجای هریک از سرهای هفتگانه این مار غاشیه^۱، تأسیسات عظیمی خواهد روید. جای خالی قدرت وجود این تأسیسات جدید را ایجاب می کرده است^۲.

همین دشواری در درون دولت ها، ممانعت از تجاوزهایی را که متوجه تک تک افراد است، ناممکن می سازد. البته می توان تصور وضعیت هایی را کرد که در آنها دسته های برگزیده (الیت) کوچکی برای شکستن چنگ و دندان ازدهای قدرت متحد بشوند؛ همچنانکه در قدیم الایام همین دسته های کوچک برگزیده برای شکستن تنگ نظری عوام الناس متحد می شدند. اما در چنین وضعیتی ها نتیجه شکست و انحطاط است. ما خود از این امر تجربه داشته ایم. همچنین می توان تصور احزابی را کرد که شاید هم بحق و بمعنای واقعی کلمه خود را برای حمله در مقابل هر گونه بوروکراسی مجهز بکنند. بوروکراسی، که بکار مکیدن خلق بصورتی بیمارگونه و غیرطبیعی در همه جا ریشه دوانده است. چنین احزابی ممکن است از رأی اکثریت مردم و حتی از تحسین باتفاق آراء نیز برخوردار باشند؛ اما با این کارها دردی دوا نمی شود. بهترین نتیجه چنین کارها بوجود آمدن گوشه های دنج کوتاه زندگانی است. و اگر ازدهای قدرت این غنیمت سهل الهضم را راحت بگذارد؛ بدنبال همین وضع ممکن است مراکز فکری تازه ای تشکیل بشود. تا اگر هم از چنگ غاصبان زورمند خودی در امان

۱ — Hydre را این چنین ترجمه کردیم که مطابق اساطیر یونان و روم ازدهای هفت سری بوده است.

۲ — نمونه عینی این قضیه قدرتهای متعددی است که پس از رفع شر استعمار در ممالک مستعمره می روید. در قضیه تفرقه هند و پاکستان پس از استقلال در نفاق های اندونزی یا هند و چین یا کنگو یا در الجزایر همین اواخر.

بماند؛ بزودی جان خود را چون شیرهای بدستگاه مکنده آن اژدها بسپارد. اژدهای قدرت طرز تفکرهای وارسته و آرامش طلب (این گوشه های دنج) را دوست دارد و آنرا تبلیغ هم می کند. البته برای دیگران.

می بینیم که امور باین سادگی ها هم نیست. حتی مرد توی کوچه نیز از دوران ما این کیفیت را بطوری شگفت انگیز، واقع بینانه می نگرد. آخر هر چه باشد اوست که مزد تعلیم را پرداخته. دوران ایده نولوژیها، چنانکه پس از ۱۹۱۸ رونق داشت، امروز گذشته است. امروز همان ایده نولوژیها فقط در حکم بزکی سطحی هستند برای قدرتهای بزرگ. امروز بسیج عمومی بحالتی رسیده است که از حیث تهدید، از تمام دوره های گذشته پیشی گرفته. البته که آلمانی دیگر عامل تهدید نیست؛ اما این خطر در حال رشد کردن است که آلمانی را موضوع تهدید قرار بدهند.

این پیش آمد را نمی توان بدینسان از سر باز کرد که در باب آن خود را بنادانی بزنیم. هر چه درماندگی و بی پناهی عظیم تر باشد بهمان نسبت رفتار سیاسی مصرانه تری مقتضی است. حتی اگر تشخیص قاطع سیاسی کاهش یافته باشد و به انتخاب فلان آقا بالاسر منحصر شده باشد.

بآنچه گذشت این احتمال افزوده می شود که کل انسانیت، در آخرین هدف های خود الزاماً معنا دارد. تشکیل حوزه های وسیع توسعه طلبی و بیش از هر چیز خصیصه جنگهای داخلی روزافزون آنها، حکایت ازین می کند که دیگر سخن بر سر حرکات دولت های ملی نیست؛ بلکه سخن بر سر تدارک واحد گسترده جامعی است که در درونش حفاظت کلی تر و زندگانی آزادتر ملت ها و میهن ها مورد انتظار است.

حالت بی سلاحی این حسن بزرگ را دارد که در آن هر کاری را می توان به معاهدات محول کرد. باین طریق است که امکان ملاحظه طرف مقابل بیشتر می شود. بی سلاح موظف به تعهد این امر است که از در اخلاق وارد میدان شود.

البته در عین حال اعتماد بیش از حد باین امر بطریقی خاص مخاطراتی ببار خواهد آورد. باین طریق که حریفان دیروزی بر آن می‌شوند که بی سلاح را با عرضه کردن غنیمت‌های موهوم، در اعمال تازه‌ای شرکت بدهند. و اگر چشم مرد بی سلاح باین غنیمت‌ها پر شد، دعویهای اصیل خود را فراموش خواهد کرد. هیچکس قوی‌تر نیست از آنکه حدود حقوق خود را می‌شناسد و آنرا می‌سازد. فقط برای چنین کسی زمان واقعیت می‌یابد.

یکی از حرکات بازی شطرنج اراده‌ای قدرت این است که به نسل جوان وانمود کند که پیشنهادهای او عین خواسته‌های وطن است. بدین نحو است که بهترین قربانی‌ها را بدست می‌آورد.

*

راه ما راهی است که نه در درون خود بآن اطمینان داریم و نه از برون. شاعران و اندیشمندان با هر گام تازه این راه را دقیقتر و دانسته‌تر وصف کرده‌اند. این راهی است که بلاها بر روی آن همیشه واضح‌تر و غول‌آسا تر نمایان می‌شود. در یک چنین ازدحامی است که سازمان و تشکیلات خود را به آدمی عرضه می‌کند. کلمه سازمان درین جا بایست بوسیع‌ترین معنایش درک بشود و بیش از هر چیز چون نظم از راه دانستن و علم. ساده کردن امور سیاسی و فنی و اقتصادی بدنبال همین نظم می‌آید. ناممکن است که آدمی در چنین حالتی مستمسکی را که باو عرضه می‌شود پس بزند. چرا که اگر پس بزند بسی حقوق از او سلب خواهد شد؛ و پیش از همه تشخیص رنج آور، یعنی تصمیم شخصی. آدمی در چارچوبه این نظم حتی می‌تواند برای خود تأمین بوجود بیاورد. البته مجموع آن تصمیم‌های شخصی که ازو سلب شده است بعهده مراکز معبودی محول خواهد شد و درین حالت است که خطر بلای عمومی ظاهر می‌گردد.

می‌توان پیش‌بینی کرد که ختنه کردن آزادی هنوز سالهای سال مرسوم

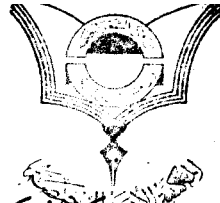
بماند^۱. این رسم حتی در جایی هست که آدمیزاد بصورتی بسیار ساده و از سر زودباوری خود را صاحب هر تصمیم خود می‌داند. و راستی آیا تفاوتی هست میان اینکه وسایل کشتار ملت‌ها بدستور دارودسته‌ای خود کامه تدارک بشود یا مطابق رای اکثریت یک مجلس؟ البته که تفاوتی هست. در مورد دوم اجبار عمومی نمایان‌تر است. ترس در هر دو مورد تسلط دارد؛ گرچه در مورد دوم صورت ظلم را دارد و در آن مورد دیگر صورت سرنوشت را. تا زمانیکه ترس حکومت می‌کند همه چیز در دایره‌ای کند، دوران می‌کند. و درخشش فلاکت را بر بنیاد سلاهاست.

*

بدینسان این سؤال پیش می‌آید که آیا هنوز در حوزه‌های محدود آزادی ممکن هست یا نه. البته آزادی نه از راه بیطرفی بدست می‌آید و نه البته از راه آن توهم منفور تأمین؛ که فقط در جستجوی آن است که آنان را که وسط گودند در بند اخلاق کند.

هم چنین نمی‌توان شک را توصیه کرد. بخصوص شکی را که لودهنده است. آن مراکز فکری که شک را در اختیار دارند و از آن غنیمت‌ها می‌برند؛ هنوز در قلمروی گسترده بر مسند قدرت نشسته‌اند؛ و شک در مقابل آنها بمنزله اهانت به مقدسات است. این مراکز، برای خود و برای تعلیمات خود و برای آباء کلیسا، چنان احترامی می‌طلبند که هیچگاه امپراطور یا پاپ نطلبیده است. در چنین قلمروی فقط آنکس جرأت شک ورزیدن دارد که از شکنجه و اعمال شاقه باک ندارد. و این نوع کسان قلیل‌اند. چون، بدین نحو خود را لودادن، در حقیقت خدمتی است به اراده‌های قدرت. خدمتی که مطلوب اوست و بخاطرش لشکرهای پلیس را آماده نگه‌میدارد. چنین شک ورزیدنی را از پشت باندگوی مطمئن

۱ - غرض از ختنه کردن در اینجا ایهامی است به زدودن و پیراستن وسایل محافظ طبیعی بعنوان زینت با ادای مراسم.



رادیوها به کسانی توصیه کردند که زیر فشار بسرمی برند، خبر جنایت چیزی نیست. اینروزها خود کامگان و جباران از آنکه نطق می‌کند واهمه‌ای ندارند. در بوق و کرنا دمیدن، در زمانهای خوب دولت‌های مطلق قدیمی ممکن بود مفید باشد. اما امروز سکوت بسیار ترسناک تر است. سکوت میلیونها آدمی که همچون سکوت مردگان روز بروز عمیق تر می‌شود. حتی بانگ طبل‌ها نیز از چنین سکوتی رساتر نیست. بانگ همین سکوت است که عاقبت دستگاه عدالت را مسحور کرده بحرکت درخواهد آورد. بهمان مقیاس که نیهیلیسم امری عادی می‌شود رمزا و نشانه‌های خلا ارزش‌ها، بسی ترسناک تر از نشانه‌ها و رمزهای قدرت می‌شوند.

اما آزادی در خلا ساکن نیست. خانه آزادی در سازمان نیافتگی است و در سرزمین‌های تجزیه نشده و در آن حوزه‌ها که هر چند سازمان پذیرند اما جزوی از سازمان نیستند. می‌خواهم اینها را سرزمین‌های بکر و وحشی بنامم. این سرزمین‌ها فضایی است که انسان در آنها نه تنها امیدوار است که هادی نبرد باشد بلکه امید دارد که پیروز بشود. البته این سرزمین‌های بکر، دیگر آن سرزمین‌های رمانتیک نیست؛ بلکه بنیاد هستی آدمی است. بیشه‌ای است که روزی از درونش آدمی چون شیر به بیرون خواهد جست.

آری در صحراهای ما واحه‌هایی نیز هست که دست نخوردگی و بکری در آنها گل می‌کند. اشعیا^۱ نیز این حقیقت را در دوران تحولی شبیه بآنچه ما درآئیم شناخته است. این واحه‌ها باغهایی اند که ازدهای قدرت بآنها راه ندارد و با ترشروی و کینه، دورشان پرسه می‌زند. نخستین این واحه‌ها مرگ است. امروز نیز

۱ - اشاره است به صحیفه اشعای نبی و نبوت‌ها (پیشگونی‌ها) بی که در آن می‌کند و توصیه به گریز از شهرهای بزرگ زمان خود چون دمشق و صور و مصر که هریک ببلای آسمانی نیست خواهند شد و دعوت به پناه بردن به بیابانها و کوهها و صحراها. به سرزمین‌های بکر و خالی از گناه.

چون همیشه، آدمیزاده‌ای که از مرگ نمی‌هراسد، به تنهایی قدرتی است بی‌نهایت برتر از بزرگ‌ترین قدرتهای زمانه. هم از اینجاست که بایست ترس را مدام منتشر کرد. قدرتمندان همیشه درین وحشت بسر می‌برند که مبادا مردم آزاده - و بدتر از آن گروه خلائق - بتوانند دام ترس از مرگ را بدرند و از آن بیرون روند. این پایان کار قدرتمندان است. و برای ایشان برترین خطر است که در حالتی میانه خواب و بیداری بسر می‌برد. خطر اینکه عاقبت آدمیزاده از ترس آسوده شود. بر روی این خاکدان حوزه‌هایی هست که در آنها، هم از اکنون، تفوه به «متافیزیک» چون کفر تعقیب می‌شود. اینکه هر نوع حرمت قهرمانان، و هر گونه شخصیت بزرگ انسانی در آن حوزه‌ها باید در خاک فرورود، دنباله چنان وضعیتی است و این امر بخودی خود قابل درک است.

قدرت بنیادی دوم عشق است. هر وقت دو آدمیزاده یکدیگر را دوست بدانند حوزه‌هایی را از چنگ ارزدهای قدرت بسلامت بدر برده‌اند و فضایی بوجود آورده‌اند که دیگر در نظارت آن ارزدها نیست. عشق همیشه چون پیامبر خدایان بر همه سازمانهای شیطانی و (تیتانی) پیروز می‌شود. اگر آدمی بسوی عشق روی آورد هیچگاه خطا نخواهد کرد. بمناسبت آنچه گذشت اشاره‌ای به رمانهای «هنری میلر»^۱ ضروری است؛ که در آنها مسئله جنسیت به برخورد با تکنیک هدایت می‌شود. رهایی از اجبار آهنین زمان را، او چنین طرح می‌ریزد که انسان برای نیست کردن جهان ماشینی، باید بآن رو کند. اما مغلطه او در اینجاست که چنین نیست کردنی جزء جزء است و همیشه باید افزایش بیابد. در حقیقت جنسیت با جبر ماشین مخالفتی اصولی ندارد؛ بلکه در حوزه‌های حیاتی جنسیت

۱ - Heary Miller نویسنده آمریکایی معاصر. صاحب آثاری باین نامها: بهار سیاه - مدار رأس السرطان - مدار راس الجدی - بیگ سور - شیطانی در بهشت و... و اغلب آثار او برین بنیاد نهاده است که قهرمانان داستانهایش برای فراموش کردن وحشت ماشین و خود کاری به مبتذل ترین افعال و اندیشه‌های جنسی پناه می‌برند.

همان نقشی را دارد که خود کاری در حوزه‌های فنی. در چنین مرحله‌ای جنسیت با امر شیطانی (تیتانی) بهمان اندازه خویشاوند است که با خونریزی بی معنی. زیرا که شور و شوق فقط وقتی که بسوی عشق یا بسوی قربانی هدایت شده باشد؛ با ماشین از در مخالفت درمی‌آید. و همین است که ما را آزاد می‌کند.

خدای عشق در قلمرو دوستی نیز می‌زید. دوستی، که در برابر ظلم دشوارترین امتحانها را نیز تحمل می‌کند و همچون طلا، تصفیه شده، از بوته بدر می‌آید. در دوره‌هایی که بدگمانی تا عمق خانواده‌ها نفوذ کرده است؛ آدمی عیناً منطبق بر دولت می‌شود. باین معنی که همچون دولت، خود را در درون قلعه‌ای بحفاظ می‌کشد که از هیچ روزنه آن علامتی به بیرون نمی‌تراود. در جایی که یک شوخی کوچک و یا خودداری از شرکت در فلان تشریفات، مرگ ببار بیاورد؛ در چنان جایی هشیاری بزرگی مسلط بر آراء است. ناچار اندیشه‌ها و احساس‌ها در درون فرو بسته می‌ماند. حتی از رو کردن به شراب نیز خودداری بایست کرد؛ زیرا حقیقت را بیدار می‌کند. در چنین اوضاعی است که گفتگوی با یک دوست امین نه تنها تسلای خاطری بی انتها است بلکه جهان را نیز دوباره باندازه‌ها و معیارهای آزاد و عادلانه اش برمی‌گرداند و تأیید می‌کند. بعنوان گواه بر اینکه هنوز آزادی محو نشده است فقط یک انسان کافی است. و ما نیازمند باین یک انسانیم. آنوقت است که نیروهایی برای مقاومت در ما رشد می‌کند. جباران اینرا می‌دانند و بهمین علت می‌کوشند تا انسانیت را بطور کلی در ملاء منحل کنند. — و این است که محاسبه نشدنی است و خارق عادت را دور نگه میدارد.

آزادی و زندگی هنری سراسر بهم وابسته است. زندگی هنری در جایی بارور است و گل می‌کند که آزادی درونی و برونی به نسبت مساعد در مقابل هم ایستاده باشد. خلق یک اثر هنری در درون و برون بمقاومت‌های عظیم برمی‌خورد. و این است که آنرا سودمند می‌سازد. هم چنین نیستی اثر هنری را با نیرویی عظیم می‌مکد و همین است که خلق اثر هنری را دانسته می‌سازد. این

دانستگی را معمولاً خطا یا کمبود هنرمی پندارند ولی بایستی در آن بیشتر سبک زمانه را دید. در هر خلق هنری - در هر حوزه‌ای که باشد - مایه نیرومندی از افزایش اندیشه عقلانی و نظارت انتقادی شخصی پنهان است. این درست جواز هر اثر هنری است و نشانه زمان است و اصالت هنری را با آن بایست سنجید. سادگی لوح ضمیر را، برخلاف ۵۰ سال پیش، امروز از طبقات دیگری باید سراغ گرفت. و درست همین است که هنر را در دایره تکرارهای ماشینی می افکند که مخالف اصالت هنری است. ما امروز بایستی جان آگاه را چون ابزاری بکار ببریم که رهایی می بخشد. و این کیفیت برای ما، مایه اصلی امر ناگفتنی است. هم چنین می توان با وسایل موجود، تصویرهای این امر ناگفتنی را تا آن حد بالا برد که همیشه صدق کننده باشد. اصالت در بسنده دانستن آنچه بما داده شده نهفته است.

معنای هنر درین نیست که جهانی را ندیده بگیرد که ما در آن زندگی می کنیم. هنری که کمتر سرور انگیز است. همراه این کیفیت است. غلبه معنویت و تسلط بدوران، در کار هنری صورت خواهد پذیرفت. خلاصی هنر در همین است. هر چند که ماشین هیچگاه نمی تواند اثر هنری بشود اما آن شور ماوراء طبیعی که کل جهان ماشینی را بحرکت درمی آورد؛ می تواند در اثر هنری برترین محل را بچنگ آورد و بدین سان در آن آرامشی بوجود بیاورد. این تفاوتی بسیار مهم است. آرامش در کلیت یک هیأت است. هم چنین در هیأت کارگر. وقتی ناظر خط سیری باشیم که مثلاً نقاشی در این قرن پیموده است؛ آنوقت حدس خواهیم زد که قربانی کجا است. شاید حدس زده نشود که کوشش نقاشی قرن ما به اینجا بیانجامد؛ اما برای رسیدن به پیروزی تنها خدمتگاریایی بودن کافی نیست. چون هنوز بحث است که زیبایی در چیست.

بزحمت می توان کسی را یافت که در باغ شخصی خود بسلطه امور اقتصادی چنان تن دردهد که دیگر جایی برای گل باقی نماند. اما همین که

گل در باغ بود، باغ زندگی برتری پیدا خواهد کرد. و درین صورت است که امر اقتصادی با ارزش های برتری همراه می شود. عین این چگونگی را آدمیزاد قرن ما، که زیر فشار نظم مسلط دولت هابان بسر می برد، آزموده است. آدمیزادی که گرچه در مدتی بس کوتاه، بیک اثر هنری رومی کند. چنین آدمیزاده ای درست چون مسیح است که وقتی بدار خود رسید که بایست بدخمه نهاده می شد.^۱ در قلمرو اراده های قدرت نه تنها سبک های بد در هنر حاکم است، بلکه الزاماً هنرمند بایست سردسته مخالفان شمرده بشود. در چنان قلمروی تعقیب، هنرمند را به اخراج تهدید می کند. برعکس، جباران به غلام باشیان عالم معنا صله عطا می کنند و جایزه می دهند. بآنها که شعر را به ننگ می آلاینند.

*

وضع اندیشنده نیز درین زمان شبیه است بآنچه گذشت. او نیز در آن حالت دل بدریازدگی است که فقط در مرز نیستی صورت می بندد. بدین سان او ترسی را که برای مردم هراس آور است و بعنوان ضربه های کور تقدیر احساس می شود، در خاستگاهش می شناسد درست در همین حال است که اندیشنده به نجات دهنده ای نزدیک می شود که «هولدرلین» با خطر یک جا نظاره می کندش.

در این جا باید به هم اندازگی و تقارنی اشاره کرد که هنرمند و اندیشنده را در دوران ما به مطابقتی نظیر مطابقت شیئی و تصویرش در آینه می کشاند. شعر به نحوی بدانستگی آمده است که برهر آمادگی پیش از عمل نیز پیشی بسته. روشنایی نه تنها در بافت خواب ها و رؤیاهای ما، بلکه حتی به ساطیر قدیم نفوذ

۱ — اشاره است باینکه مسیح وقتی نجات یافت و نجات دهنده شد که بار خود را بدوش کشید و به آن آویخته شد و سپس در دخمه نهاده شد تا بآسمان برود. نویسنده ازین تشبیهی ساخته است با نقش نجات دهنده هنر و سختی بار هنرمند.

کرده است. افزایش سهم زن در کار معنوی هم ازینجاست. این سوی خط، چنین سهمی به جریان کاهش متعلق است.^۱ و تازه در آن سوی خط است که معلوم می شود این سهم چه سودها و بردها که با خود دارد. اگر امروز بیگانه هوشمندی بر روی این خاکدان ظهور کند خواهد توانست هم از روی شعر دوران ما نتیجه بگیرد که شناسایی اشعه مجهول و یا چگونگی های هسته ای اتم در چه حدود باید باشد. این چگونگی چندی پیش امکان نداشت. شگفت انگیز است اگر بیندیشیم که کلمه تا چه حد آهسته بدنبال کشش جان می آید. در قلمرو زبان، هنوز هم خورشید برمی آید.

اکنون بمحض اینکه در وجود شاعر، زبان همچون زمینی ثمربخش و درآمد و بصورت سپهر معنا تحذب یافت، ریشه اندیشه تا طبقات تجزیه نشده فروخواهد رفت. اینها حرکت هایی است بیواسطه و دردم نیستی رویاروی یکدیگر نهاده شده. در دوران ما سبک اندیشه کاملاً متفاوت است با آنچه در دوره «باروک»^۲ بود؛ که در آن اطمینان کامل به سلطه موناشری حکمروا بود. سبک اندیشه به تنهایی نمی تواند دعوی پوزیتیویسم^۳ را سر پا نگهدارد. این دعوی را که در هر حوزه ای که جان دست اندرکار است دانستگی روشن و قوانین آن فرمانرواست.

۱ - در حوزه های نیهیلیستی، چنانکه نویسنده بیش ازین هم توضیح داده، زن یا وسیله تشخیص (حرمرها) است یا وسیله خرید و فروش یا ابزار خانه. و اگر هم در کار معنوی شرکت کند از سرتفتن است (مراجعه کنید به زنان دانشمند اثر مولیر). اما در حوزه هایی که نیهیلیسم را پشت سر گذاشته اند امکان شرکت زن در کار معنوی تازه بوجود می آید و روز بروز هم افزوده می شود.

۲ - Baroque - سبکی است که بر هنر قرون ۱۷ تا ۱۹ اروپا (و بیشتر در معماری) مسلط بوده است. با مشخصاتی متظاهر و چشم پرکن و دور از سادگی و با برش ها و خطوط عجیب و غریب. مشخصه سلطنت های قوی اروپایی.

۳ - مکتبی است فلسفی که اوگوست کنت فرانسوی (قرن نوزده) بنیاد گذارد. درین مکتب هر چه با اصول علمی و منطقی نخواهد مردود است.

مدبزرگ زمانه که از زمینه ناشناختگی‌ها برمی‌خیزد، نه تنها همه ابزارهای سنجش ارتفاع آب را فرامی‌گیرد؛ بلکه از بلندترین ارتفاع شناخته شده سطح آب نیز درمی‌گذرد. در چنین حالی امنیت و اطمینان حتی در قلمرو معنویات نیز قابل بحث می‌شود و گاهی اسباب ترشروی. چنانکه هر ثروت تحویل گرفته شده‌ای (که ملک آدم نیست). اندیشه باید در جستجوی دریچه‌های اطمینان دیگری باشد. و به‌زنگ محرک‌های دورتری بصدا درآید. چنانکه توسل به فیلسوفان پیش از سقراط — و به‌آنانکه از نوبه «تبائیس»^۱ کوچ کردند یا به عرفان متوجه شدند.^۲ ایده‌های مرتب شده است. نه تنها این، بلکه وضع ما باین نتیجه هم می‌رساند که جریان علم بطور کلی همچون توری در دریا، ما را به غنیمت‌های تازه‌ای برساند، جز آنها که تاکنون انتظارشان را داشته‌ایم.

روشن است که اندیشیدن ما آن چنانکه به ارث به ما رسیده است برای نیل به این هدف کافی نیست. با اینهمه نمی‌توان گفت که بطور کلی در قلمرو اندیشه قدمهایی برضد قرن نوزدهم در حال برداشته شدن است. سبک آن قرن، بخصوص سبک شناسایی اش روز بروز توسعه و عمق می‌یابد. البته هم ازین راه سبک اندیشه آن قرن تغییر خواهد کرد و شاید حتی نیرومندتر هم بشود. چنانکه ورود

۱ — شهری از یونان که چون باسکندر متمرّد شد از بیخ و بن ویران گشت.

۲ — توجه مکرر «هایدگر» به سرچشمه‌های فلسفه یعنی به یونان پیش از سقراط گواه درستی سخن نویسنده است.

اما درباره توسل به عرفان شاید نظر نویسنده متوجه است به توسل مسیحیت به عرفان آمیخته از فلسفه یونان و عرفان مانوی. و کوچ کنندگان به تبائیس اشاره است بآلمان ویران شده در جنگ و بازگشت همه آنها که یا باسارت یا بفرار از فاشیسم از آن گریخته بودند. همچنانکه تبائیس بدستور اسکندر باین قصد ویران شد که دیگر نامسکون بماند اما بر خرابه‌های همان تبائیس چنانکه بر خرابه‌های آلمان نازی — دنیای نو دیگری بنا شد و کسانی بآن بازگشتند و دنیایی را از نو ساختند. و این شباهتی دارد به بازگشت مغان به خرابه‌های مغاب‌خویش که بدست تعصب ویران شده بود. اهمیت خرابات (= جمع خرابه) و پیرمغان در ادبیات فارسی از همین جا است و این که حافظ «در خرابات مغان نور خدایی» دید.

انرژی‌های مادی جدید به قلمرو علم، خود از دریچه‌هایی صورت گرفت که بدست پدران ما باز شده بود. البته عملیات جدید و روش‌های جدید کمتر از قدرت‌های جدید جوابگو هستند. به این علت می‌توان حدس زد که هم از آغاز در متن روشهای جدید هدفهای دیگری غیر از آنچه مورد نظر ماست نهفته بوده است.

اکنون ما در حال دست به عصا راه رفتنیم. در چنین وضعی گرچه اطمینان کم است اما امیدهای فراوانتری به غنیمت هست. تعبیر «راههای جنگلی»^۱ «هایدگر» برای این موضوع تعبیر سقراطی زیبایی است. این تعبیر اشاره می‌کند به این که ما آن راهنمای تازه‌ای که در عین حال بسی کهنه‌اند، به این طریق ظهور می‌کنند. همچون ترس. با اینهمه باید اعتراف کرد که این اندیشیدن علامات دقیقی را نیز عرضه می‌کند؛ همچون سهم ارث ما را از قرن نوزدهم و عم آن. امامعین و نامعین — یعنی دل بدریازدن و حساب کرده رفتن — کجا به هم برمی‌خورند؟ — در برخی از حوزه‌ها، مثلاً در حوزه تجربه.

تجربه‌پذیری عملاً از مشخصات این نوع اندیشیدن است. این خود سبکی است که نه فقط نقاشی یا علم این زمان را مشخص می‌کند؛ بلکه تنها به‌سی خود بودن آدم زمانه ما را نیز مشخص می‌سازد. منادر جستجوی جهش‌های زیست‌شناسی هستیم. در جستجوی امکاناتی که زندگی در آنها به عصر جدیدی هدایت می‌شود که تحمل‌پذیری و سعادت را با خود دارد. تجربه علمی با تمام سوالاتش فقط متوجه ماده است. و ما همه جوابهای نشنیده‌ای را که علم داده

۱ — راههای جنگلی — اثر هایدگر اشاره نویسنده به سرلوحه این کتاب است که چنین شروع می‌شود: هولتر نام قدیمی جنگل است. در هولتر راههایی است که اغلب زیر گیاههای تازه روئیده مخفی است و در آنجا که کسی تاکنون عبور نکرده است تمام می‌شود. این راهها، راههای جنگل‌اند. هریک از آنها جدای از دیگر است اما همه در یک جنگل‌اند. اغلب چنین می‌نماید که هریک شبیه دیگری است. ولی فقط بظاهر چنین است. تنها هیزم‌شکنان و جنگلبانان این راهها را از هم باز می‌شناسند. و می‌دانند که بریک راه جنگلی رفتن یعنی چه.

است می‌شناسیم. همین جوابها است که تعادل جهان را بهم زده است. چنین تعادلی تنها از این راه دوباره برقرار شدنی است که اندیشه از جهان معنا، جوابهایی برتر از آن جوابهای مادی بشنود. نوع خاص وضعی که ما داریم باین نتیجه می‌رساندمان که حرکات و افعال اندیشه از نظر زمانی بایست مقدم بر قواعد الوهی باشد. گو آن که حرکات اندیشه هم از پیش بر شالوده الوهیات بدوی سوی راههای سخت و محکم گام برمی‌داریم و در متن سرشاری دنیای تفکیک نشده‌ایم. همین تعبیر ضمناً امکان شکست را نیز دربردارد.

* * *

در روزگار ما نیهیلیسم از تهمت‌های منتشر است. هر کس بر راحتی این تهمت را به حریف خود می‌زند. محتمل هم هست که همه حق داشته باشند. از این رو، باید این تهمت را بخود بپذیریم و نزد آنها درنگ نکنیم که مدام در جستجوی گناهکارانند. آنکه قدرت عظیم نیستی را در خود نیازموده است و دچار این وسوسه نشده، زمانه را کمتر از همه می‌شناسد. دل ماست که مرکز جهان صحراها و خرابه‌هاست. همچنانکه در دوره‌های پیش «تبائیس» چنین بود. هم بدل ما است که دیوان و شیاطین، همچون بغاری، هجوم می‌آورند. در این جا هر کس در هر مقامی، درگیر و در جنگ بیواسطه و مسلط زمانه است و هم با پیروزی اوست که جهان تغییر می‌یابد. اگر این هر کس در دل خود نیرومند بود، ناچار نیستی به حوزه خود خواهد گریخت؛ و گنجهایی را که با امواج خود برده است عاقبت، بر کناره‌ای باقی خواهد گذاشت. چنان گنجهایی جبران قربانی‌ها است.

مؤخره

آخرين دوران رنج

سید مرتضی آوینی

آخرین دوران رنج!

یادداشتی بر کتاب «عبور از خط»

یقین دارم که نیهیلیسم در سرایش افول افتاده است و اگر اینچنین باشد — که می دانم هست — بازنگری به دورانی که اگر چه افول خواهد کرد اما هنوز آثار چندصد ساله تعیین و تحقق آن باقی است می تواند یاری مان دهد در نظر کردن به تاریخ آن سان که شاید. سخن از «افول» اکنون در افواه افتاده است و این خود شاهی است بر صدق و صحت خویش چرا که نیهیلیسم همواره در «اکنون» می زید و اجازه نمی دهد که فراتر از «اکنون» بیندیشند و همین که پیدا شده اند کسانی که با نحوی از خودآگاهی تاریخی، اکنون را در نسبت با تاریخ می نگرند نوید آغاز مرحله ای دیگر است. در «اکنون» زیستن، منافی خودآگاهی است. ارنست یونگر نیز در کتاب «عبور از خط» به همین معنا توجه یافته:

«در این سو و آن سوی بلانظر می تواند متوجه آینده باشد یا به راههایی بیندیشد که به آینده می انجامند اما در گردباد بلا تنها «اکنون» مسلط بر اوضاع است».^۱

«گردباد بلا و تبعیدگاه بلا» استعاره هایی است که یونگر برای دلالت بر دوران غلبه نیهیلیسم برگزیده. تاریخ غرب، تاریخ نیهیلیسم است اما این بلا و یا به عبارت بهتر «فته» آن همه عظیم است و فراگیر که کسی را امان نداده است؛ مگر آنان را که از سیطره

زمان و مکان — و یا به عبارت بهتر از سیطره بُعد — رهیده باشند. و چنین کسان کجایند؟ و این لفظ «بُعد» را هم به معنای «دیمانسیون» بگیرید یعنی مکان و زمان و هم به معنای «بُعد» در مقابل «قرب» یعنی دوری.

ارنست یونگر از همان آغاز، نیهیلیسم را چون «مرحله ای از یک پیشامد معنوی» می بیند که خود «نیهیلیسم احاطه اش کرده است»^۲ یعنی همان اسطوره چشمه حیات در دل برهوت ظلمانی، طلوع از مغرب. و این راست است، تنها در اعصار جاهلی است که باید امید بعثت داشت. او این سخن را همچون یک پیشگویی به نیچه نسبت می دهد: «بشارت حرکتی خلاف نیهیلیسم که در آینده جایگزین نیهیلیسم کامل خواهد شد». می نویسد: «این پیش بینی مناسب چنانکه گذشت از طرف ناظران بعدی تأیید نشده است. نزدیک شدن به مشکل کلی فقط به وضوح جزئیات آن کمک می کند نه به روشن شدن حدود و ثغورش. علاوه بر این پیش از آنکه به ما امکان سنجشی داده شود تا از جهان ترس — همچون حریق و وحشت و شهوات — حتی برای یک لحظه بیرون برویم در متن شکفتگی نیهیلیسم فعال، انحطاط است که به عنوان پیش قراول خود را می نماید. البته در درون تبعیدگاه بلا، جان نمی تواند به روشنی و آگاهی برسد. و در این آگاهی نیز تسلائی نیست.»^۳

و بعد جلال آل احمد در پاورقی صفحه ۴۷، نیهیلیسم فعال را چنین معنا کرده است: «غرض از نیهیلیسم فعال (Actif) نیهیلیسم به قدرت نشسته دراز دست همه کاره است و غرض از نیهیلیسم غیرفعال (Passif) آنکه به قدرت دسترسی ندارد و واژه است و پناه برنده به رمانتیسم».

نیهیلیسم فعال، تنها به انکار ارزشهای گذشته کفایت نمی کند و دست به «وضع ارزشهای تازه» می یازد؛ اما نیهیلیسم غیرفعال در انکار دست و پا می زند. ناظران بعد از نیچه را دیگر گرداب بلا بلعیده است و نمی توانند جز به «اکنون» چشم بکشایند؛ گذشته را نیز با همین چشم می بینند و آینده را نیز در استمرار همین اکنون می یابند. چنان که گرفتار

۲. همان مأخذ، صفحه ۱۶

۳. همان مأخذ، صفحه ۱۶

حزیق گشته است که از غیر اکنون و این وحشتی که بر جانش مستولی است تصویری ندارد. درگیر و دار خشم و شهوت نیز جان در «حال» اسیر است؛ نه از دیروز تصویری دارد و نه از فردا. خودآگاهی یعنی بیرون شدن از عاداتی که بر جان احاطه یافته‌اند و بر خود نگریستن. اما «عادت» همواره ملازم با «غفلت» است و از غفلت زده نمی‌توان خواست که از غفلت زدگی خویش، غافل نباشد.

یونگر از داستایفسکی و ناپلئون نیز نام می‌برد. دیگران نیز چنین کرده‌اند، و می‌توان گفت که تقدیر تاریخ جدید — و یا حوالت آن — این سه تن را به یکدیگر پیوسته است: نیچه، داستایفسکی و ناپلئون را؛ اگر چه هیچ یک از این سه تن به خودآگاهی تاریخی دست نیافته‌اند.

ناپلئون بدون تردید مظهر تقدیر تاریخی این عصر است، بی‌آنکه خود بداند. نیچه نیز به نحوی دیگر، آینه‌ای است که منظر تاریخ جدید، «وجود همچون اراده به قدرت» در او انعکاس می‌یابد. سخن از پیشگویی و یا پیش‌بینی در میان نیست؛ در آغاز هر عصر هستند کسانی که حقیقت آن عهد و منظر تاریخی آن در وجودشان ظهور و وقوع می‌یابد. آینه‌ها بر خود، آگاه نیست. داستایفسکی نیز آینه‌ی قومی است که وظیفه‌ی دشواری را برعهده گرفته است: رویکردی تاریخی به الحاد... پس سرگشتگی داستایفسکی میان ایمان و کفر است، میان عهد الهی قدیم و عهد شیطانی جدید. و این هر سه تن چه هراس‌انگیزند. و باید گفت چه هراسناک‌اند و هراس‌انگیز، که «ترس» روی دیگر سکه «قدرت» است.

ترس، روی دیگر سکه قدرت است و آنکه خود را قدرتمند می‌نماید، بیش از دیگران می‌ترسد. زرتشت نیچه هیأتی چون پیامبران دارد اما خود نیچه بشدت بیمار است و در معرض دیوانگی. داستایفسکی نیز بسیار مقتدر و هراس‌انگیز می‌نماید اما آدمهای داستانهایش که صورتهای وجودی خود او هستند وحشت‌زده‌اند و مقهور جنون. ناپلئون با آن دو دیگر متفاوت است از آن روی که خود او مظهر آن وجودی است که این عصر را از دیگر اعصار تمایز می‌بخشد: اراده به قدرت.

یونگر می‌نویسد:

«... هم در اراده به قدرت و هم در راسکولینکوف اشاره به ناپلئون اهمیت قابل ملاحظه‌ای دارد. آن فرد بزرگ که از آخرین حلقه‌ی زنجیر قرن هیجدهم آزاد شده است،

در آن کتاب از جنبه‌های روشن خود نگریسته شده است و در این کتاب از جنبه‌های تاریکش. در آن کتاب از نظر تمتع از قدرتی تازه که به روانی از دنیای بیرون به درون فرد می‌تراود و در این کتاب از نظر رنجی که به طرزی انفصال‌ناپذیر با آن قدرت وابسته است. و این هر دو روش با دو تصویر مثبت و منفی برای ایجاد تصور واقعیت معنوی یکدیگر را تکمیل می‌کنند».^۴

تقدیر تاریخ — و یا حوالت آن — به واسطه اراده انسانها به ظهور می‌رسد اما نه آنچنان که بلا اراده بازیچه «روح زمان» باشند و البته مراد از روح زمان نه آن چیزی است که هگل در فلسفه تاریخ می‌گوید. اینکه در هر زمانه، انسانها بر امری اتفاق رأی می‌یابند و «انگیزه‌ها» و «اندیشه»های مشترکی پیدا می‌کنند، تصادفی نیست. در هر زمانه بشر — در مصداق جمعی خویش — «عهد» تازه‌ای می‌بندد و این عهد تازه ملازم است با تعهدی تازه در تفکر بشر و اراده او. با اجتماع انسانها بر غایاتی واحد، وجود افراد در وجودی کلی‌تر مستحیل می‌گردد که هم در مرتبه ذات و هم در مرتبه صفات و افعال از نحوی وحدت و کلیت برخوردار است. «تاریخ»، حیات همین مصداق جمعی بشر است که فراتر از افراد وجود دارد.

جبر و اختیار دو اعتبار متقابل از یک امر واحد است، نه آن است و نه این. روح این زمانه که نیهیلیسم صفت ذات او است اختیار انسانها را نفی نمی‌کند؛ با اندیشه بشری می‌اندیشد و با دست اراده او نظم پیشین را ویران می‌کند و بنیانی تازه درمی‌اندازد. پس تعبیر پیش‌بینی یا پیشگویی نیز برای آنچه نیچه و داستایفسکی دریافته‌اند درست نیست؛ فتنه در حال خیزش است و این دو نیز در آن شریک‌اند چنانکه آن سومی، ناپلئون بناپارت. ارنست یونگر می‌نویسد:

«به عنوان یک نشانه مناسب می‌توان اشاره کرد که پیش‌بینی هر دو نویسنده با یکدیگر مطابقت دارد. این پیش‌بینی در کتاب داستایفسکی نیز خوش‌بینانه است. او نیز نیهیلیسم را چون آخرین مرحله مهلک نمی‌نگرد، بلکه آن را علاج‌پذیر می‌پندارد. منتها از راه رنج. او سرنوشت راسکولینکوف را به عنوان منظره‌ای کوتاه و نمونه از تحولی بزرگ به ما

می نمایاند که میلیونهای بی شمار در آن سهیم اند»^۵

وظیفه امت روس در یک رویکرد تاریخی به الحاد بعد از هفتاد و چند سال اکنون پایان گرفته است اما رنج بشر پایان نیافته؛ دورانی از یک «رنج بزرگ همگانی» در راه است. آخرین دوران رنج. و با این دوران، عهد نیهیلیسم نیز به سر خواهد آمد.

رنج بشری یا هبوط آغاز می شود، با فروافتادن از بهشت مثالی. بهشتی که در عین حال، مثالی است از ذات آدم و حقیقت وجود او. بازگشت آدم نیز به همین بهشت است که با «توبه» میسر می شود... و نیهیلیسم، ظلمات آخرین مرحله هبوط قبل از توبه و بازگشت است. و این مرحله، باید هم که با بیشترین رنج همراه باشد؛ رنجی که بیش از هر چیز رنج عدم قرب است، رنج بُعد از حقیقت است. نیهیلیسم در نهایت، انکار ذات مقرب انسان است تا عشق به رجعت نیز به نهایت ظهور رسد و جان انسان را تسخیر کند. تا دورنشوی کی قدر قرب را درخواهی یافت؟ ارنست یونگر می نویسد: «روشنی آنگاه می درخشد که تاریکی یکسره بر آسمان چیره شده باشد»^۶ آری، چنین است اما این روشنی از کجا زاییده می شود؟ از دل تاریکی؟ از تاریکی که جز تاریکی زاییده نمی شود. نیهیلیسم، خود نمی تواند مادر روشنایی باشد اما کار انکار را تا بدانجا می کشد که خود را نیز انکار می کند... و این است منشأ خیر. ارنست یونگر همین معنا را به بیان دیگر می گوید: «روشنی آنگاه می درخشد که تاریکی یکسره بر آسمان چیره شده باشد و همین افزایش مطلق قدرت دشمن است که وبال او است. دست آخر بدبینی دیگری هم هست که می داند کفه پایین آمد و می داند که بزرگی را در حوزه های جدید می توان یافت... خدمت «اشپنگلر» در همین نکته است».

و بعد آن بزرگمرد جلال آل احمد بر این جمله پاورقی زده است که: «اشاره است به خلاصه دعوی اشپنگلر که تاریخ را ساخته تحرک (دینامیسم) نژادی می داند. منتها این تاریخ در نظر او یا «فاوستی» است و یا «آپولونی». تاریخ و تمدن فاوستی (به آن تعبیر که در کار گوته دیده ایم) سازمانی است که از راه زور و مکر و جادو مسلط شده و تاریخ و تمدن آپولونی (به آن تعبیر که در اساطیر یونانی، آپولون را همچون قهرمان — خدا داریم) سازمانی

۵. همان مأخذ، صفحات ۱۷ و ۱۸

۶. همان مأخذ، صفحه ۱۹

است به آرامشی خدایی و دوام و ابدیت برکسی نشسته. در نظر اسپنگلر تمدن و تاریخ اروپا از نوع اول است یعنی فاوستی است و به این دلیل به انحطاط گراییده است.»^۷

تاریخ و تمدن اروپا «فاوستی» است اما این تعبیر نیز مختص به تمدن اروپایی است که به یونان باستان آن گونه می نگرد که فرزندی به مادر خویش. «فاوست» روح خود را به شیطان فروخت تا به جادوگری رسید و قدرت تصرف در ماده عالم را پیدا کرد اما «قدرت جادویی» اقتدار حقیقی نیست؛ زوال پذیر است. سرچشمه اقتدار حقیقی در روح است، روحی که به حقیقت واصل گشته... و این سرچشمه است که لایزال از تاریکی عدم به روشنائی وجود فیضان دارد.

جادوی این فاوست جدید، تکنولوژی است. تکنولوژی خود مولود این تصرف شیطانی در عالم وجود است؛ تصرفی محدود و بی عاقبت که نفی و انکار خویش را در خود نهفته دارد. آیا زمان این انکار نرسیده است؟

پیش از آنکه این دوران نفی و انکار سررسد، وحشت و نومیدی است که عالم را خواهد گرفت. ارنست یونگر می نویسد: «نقطه مقابل خوش بینی، نومیدی از خویشتن است که امروزه بسی انتشار یافته. انسان در مقابل آنچه در حال آمدن است چیزی ندارد تا بگذارد نه از نظر ارزشها و ملاکها و نه از نظر نیروی درونی. در یک چنین حالت روحی هیچ گونه مقاومتی در قبال هراس آنی (پانیک) نیست. و هراس چون گردابی گسترده می شود. در چنین حال به نظر می رسد که شرارت دشمن و ترس انگیزی وسایل به یک نسبت افزایش می یابند؛ درست به همان نسبتی که ضعف بشری افزوده می شود و دست آخر، وحشت است که چون یک عنصر، آدمی را احاطه می کند. در یک چنین وضعی حتی یک خبر افواهی نیهیلیستی نیز آدمی را خرد می کند و آماده زوال می سازدش. بیم، آزمندانه به او می تازد و آن چیز ترس انگیز را، در چشم او برون از اندازه بزرگ می کند و ترس همچنان در پی صید او است.»^۸

وحشت از نظام تکنولوژیک همزمان با شیفتگی بشر در برابر محصولات جدید و

۷. همان مأخذ، صفحه ۱۹

۸. همان مأخذ، صفحات ۱۹ و ۲۰

اتوماسیون بیشتر، افزایش می‌یابد. اگر «عادت» وجود نداشت هم اکنون بشر از وحشت سلاح‌های اتمی قرار از کف می‌نهاد. ترس از نظام‌های قدرتمندی که قدرت خود را بر میزان تخریب سلاح‌های اتمی استوار داشته‌اند از خود این سلاح‌ها بیشتر است. ارنست یونگر در فصل دوم کتاب می‌نویسد: «در طول این مدت (از نیچه به این سو) روشن شده است که نیهیلیسم می‌تواند با سیستم‌های نظم گسترده نیز هماهنگ باشد. حتی در جایی که نیهیلیسم مصدر امور است و قدرت در آن می‌شکفت این هماهنگی خود قاعده‌ای است. نظم گسترده، زیربنای مناسبی است برای نیهیلیسم که آن زیربنا را مناسب هدف‌های خود شکل می‌دهد. به شرط آنکه این نظم گسترده، انتزاعی باشد یعنی تصویری. در درجه اول اهمیت است که گفته شود یک دولت مستقر با کارمندان و دستگاه و کیابیاهاش چیزی از همین نوع نظم گسترده انتزاعی است.»^۹

چگونه فردی چون «ارنست یونگر» که خود خواه ناخواه مقهور یک نظم گسترده نیهیلیستی است، به این حقیقت توجه می‌یابد؟ یونگر کتاب «عبور از خط» را در سال ۱۹۵۰ بعد از تجربه مستقیم دو جنگ جهانی نگاشته است اما بسیاری کسانی که از این دو جنگ جهانی جان به در برده‌اند اما جهان را این سان که او دیده است، ندیده‌اند. جنگیدن، تجربه آشکار مرگ است و رنج، رنج، چاه آشیانه خورشید است. جنگ، عالم توهمی عادات را ویران می‌سازد و انسان را با حقیقت وجود خویش که مرگ است روبرو می‌کند. ارنست یونگر در هیجده سالگی نظم بورژوازی را انکار می‌کند؛ از مدرسه می‌گریزد و به «لژیون اترانژه» می‌پیوندد و یک سال بعد در ۱۹۱۴ داوطلبانه وارد جنگ می‌شود.^{۱۰} از این لحاظ می‌توان او را با «سنت اگروپری» قیاس کرد و شگفتا که آن دیگری نیز نظم نیهیلیستی جهان عادات را انکار کرده است. او هم به نحوی خود را از زمین مهبط بنی آدم برکنده است و آن را از بالا نگریسته: «زمین انسانها.»^{۱۱} شاهزاده کوچک او بیگانه‌ای است که از جهان ستاره‌ها آمده و این نظم گسترده نیهیلیستی را در کره زمین انکار می‌کند.

۹. همان مأخذ، صفحه ۳۰.

۱۰. همان مأخذ، صفحه ۷.

۱۱. نام کتابی است از سنت اگروپری

نظم گسترده تمدن اروپایی، متکی به تکنولوژی است و این نقطه قدرت، درست همان نقطه ضعف او است. وقتی انسان به قدرتی اتکا پیدا کند که بیرون از وجود او است دیگر نمی تواند خود را قدرتمند بداند. تکنولوژی هسته نابودی خویش را در درون خود دارد و این امری است فراتر از این حقیقت که کمال تکنولوژی با کمال انسانی جمع نمی شود. اتوماسیون واقعه ای است که بین انسان و ابزار او حائل گشته است و اینچنین نظم گسترده اتوماتیک تکنولوژی، فارغ از وجود انسان به نحوی حیات انتزاعی دست یافته. عالم امروز، عالمی انتزاعی است که بر مبنای علوم انتزاعی امروز صورت پذیرفته است. منطق بشر امروز، منطق انتزاعی ریاضیات است و معماری شهرها و خانه های او را هندسه تحلیلی دکارت که بر مبنای سلسله ای از انتزاعات، صورتی کاربردی یافته است شکل داده. دو قرن است که بشر نظم حیات فردی و اجتماعی خویش را نیز با نظم انتزاعی کارخانجات و سیستمهای گسترده بوروکراتیک تطبیق داده است. و از این راه رفته رفته خود را به صورتی که مورد نیاز یک مکانیسم بسیار گسترده اتوماتیک باشد استحاله بخشیده است.

این نظم گسترده نیهیلیستی بسیار قدرتمند می نماید اما در واقع چنین نیست. وقتی که برق در شهری چون نیویورک قطع شود همه با نحوی از آگاهی فطری برق را چون پاشنه پای آشیل و چشمان اسفندیار می یابند. و یا هنگامی که جریان نفت از تنگه هرمز به حلقوم نفتخوار کارخانجات مسدود شود، بازار بورس وال استریت خود را «بیچاره» می یابد. نقطه اتکاء بیرونی همواره با یک نقطه ضعف درونی مقابل است.

نظم نیهیلیستی، فقط در عالم ظاهر وجود دارد و بهترین مثال را هم خود ارنست یونگر آورده است و آن جوانمرد جلال آل احمد در پاورقی صفحه ۳۸. یونگر می نویسد: «... کاملاً مشابه با آنچه گذشت می توان قشون را مثال زد. در صفوف قشون هر چه ناموس دیرینه و باستانی محوتر باشد قدرتش برای یک عمل نیهیلیستی مناسبتر است» و در پاورقی جلال بر همین جمله: «مثال عالی و زنده این قضیه را در «لژیون اترانژه» می توان دید که از اسپانیا گرفته تا الجزایر و کنگورا به دست افراد یاغی آن به خون کشیدند. از ۱۹۳۶ تا همین سال ۱۹۶۱. و مثال تاریخی این قضیه را در عساکر مزدور می توان دید که جهانگشایان عهد ماضی از هانیبال قرطاجنه ای (کارتاژی) تا اسکندر مقدونی به کمک آنها جهان قدیم را

زیر سم اسبهای خود کوبیدند.»^{۱۲}

مراد یونگر از ناموس دیرینه، سنت است و دین و فرهنگ. پس آنان که با این سنت قطع رابطه کرده‌اند، چه سهل طعمه نیهیلیسم خواهند شد. چرا که یک صورت نیهیلیسم در نفی و انکار سنتها و اخلاقیات منشأ گرفته از دین و یا فرهنگ باستانی، ظهور می‌یابد. یونگر می‌افزاید: «خصیصه انطباط و آلت فعل بودن — بالعکس — باید به همین نسبت در قشون رشد کند و مرعی باشد تا امکان به کار بردن قشون به دلخواه آنکه سکان را در دست دارد ممکن گردد.»^{۱۳}

پس «لژیون خارجی» را کسانی باید پر کنند که از یک سو با سنتها و اخلاق قطع رابطه کرده‌اند و از سوی دیگر در درون یک نظام خشک میلیتاریستی اراده فردی شان در اراده فرماندهان خویش مستهلک گشته است؛ انطباطی صرفاً ظاهری که در عین حال امکان ظهور باطن و اراده مستقل افراد را یکسره نابود ساخته است تا سر پیچی و عصیان را که نشانه وجود اراده آزاد است از میان بردارد.

نقطه مقابل این قشون، قشونی هستند که برای «جهاد مقدس» بسیج می‌شوند. آنچه آنان را به هم پیوند می‌دهد انگیزشی باطنی در جهت غایتی واجد است. و طبیعی است که در چنین مواردی نظم ظاهری نمی‌تواند چندان مرعی باشد. مع هذا از آنجا که در جنگ معمولاً قدرت و پیروزی از آن قشونی است که از مرگ نمی‌هراسند از اینان کارهایی برمی‌آید که از دیگران ساخته نیست.

ارنست یونگر در توصیف سازمانهای وابسته به نظام گسترده نیهیلیستی می‌گوید: «این سازمانها جوری تربیت شده‌اند و ترتیب یافته‌اند که فقط همچون دستگاهی بگردند (و کاری نداشته باشند که گردش دستگاه به سوی چیست و به سود کیست یا به کدام جهت است) و ایده آل این گردش دستگاه نیز آن است که در آخرین مرحله به «فشار روی یک دکمه» و یا یک «اتصال برق» کار را شروع کند یا بخواباند... قشون با خود کاری ماشین‌آسای رشد کننده خود به کمالی می‌رسد که عین کمال اجتماع موریانه است.

۱۲. عبور از خط صفحه ۳۱

۱۳. همان مأخذ، صفحه ۳۱

(اجتماع موریانه‌ها کمالی غریزی و خودکار دارد اما خالی از اندیشه و تعقل) و آن وقت همین قشون در وضعی دست به جنگ و خونریزی می‌زند که فن جنگهای قدیم آن را جنایت محض می‌داند. فاتح این چنین جنگهایی از افراد طرف مغلوب با عوض کردن علامات و نشانه‌های نظامی، دسته‌های تازه تشکیل می‌دهد. گرچه اطمینان به چنین دسته‌هایی چندان بجا نیست اما در عوض «اجباری که تا حد علم، ظرافت یافته است جانشین آن اطمینان می‌شود.»^{۱۴}

علت عدم آگاهی بشر امروز نسبت به انتزاعی بودن علوم جدید نیز در همین جاست که او هرگز فرصت لازم را برای تأمل و تفکر در نظم بسیار دقیق و گسترده‌ای که با ظرافت، تار و پود خود را حتی تا کوچکترین زوایای زندگی شخصی و خانوادگی انسانها کشانده است، نمی‌یابد. انسانها هرگز اجازه ندارند آن گونه که می‌خواهند زندگی کنند؛ آنها در بیمارستانهایی به دنیا می‌آیند که تابعی از یک سیستم بسیار گسترده جهانی هستند، و در خانه، در میان خانواده‌ای بزرگ می‌شوند که هریک به نحوی در سیطره همان نظم گسترده هستند. کودکان، همراه با تلویزیون رشد می‌کنند و تلویزیونها نیز با پیچیده‌ترین شیوه‌های روان‌شناسی اجتماعی، تلاش دارند تا مردم را نسبت به استمرار وضع موجود امیدوار سازند و آنها را مطلقاً از هر اندیشه‌ای که مفید فایده‌ای نیست و کاربردی ندارد، بازدارند. ملاکهای خوبی و بدی، از همین جا اخذ می‌شوند؛ «مفید» هر چه باشد «خوب» است و «غیرمفید» هر چه باشد، «بد». مدارس و دانشگاهها نیز متعهد به تعلیم علوم مفید هستند؛ علوم می‌توانند راه این تصرف فائوستی در عالم طبیعت را هموار سازند... و هر چه جزاین باشد بی‌فایده است. ارنست یونگر می‌نویسد:

«کاملاً مشابه آنچه گذشت می‌توان از فرد تنها سخن گفت که در مقابل هر قدرتی به همان نسبت زبون است که حمله آن قدرت از عنصر نظم برخوردار باشد. خرده‌هایی را که به کارمندان و قضات و سرداران و معلمان گرفته‌اند، می‌دانیم؛ اما همین که کار به انقلاب کشید همین طبقات نیز درنمایشی که همیشه تکرار می‌شود قد بر خواهند افراشت. نمی‌توان هریک از این طبقات را تا ابد تابع مشاغلی که دارند دانست و در عین حال توقع داشت که

خصایل طبقاتی خود را حفظ کنند.»^{۱۵}

چرا فرد تنها تا اینجا در برابر قدرتهای نظام یافته زیون است حتی اگر آن نظم، مخالف با سوانق فطری او باشد؟ اگر جواب را تنها در «ترس و عادت» بجوییم لااقل می توان یقین داشت که بستر توسعه نیهیلیسم بیش از همه همین خصوصیهایی روانی هستند. «ترس» و بالخصوص «ترس از مرگ» سوراخی است که از آن شیطانها به درون نفوذ می یابند و مار، صورت مثالی شیطنت است. اما انسان نمی تواند روزگاری مدید را در «ناپایداری و تعلیق» بگذرانند و ناگزیر به لطایف الحیل خود را به «تسلیم در برابر وضع موجود» قانع می سازد تا بتواند به «آرامش و امنیت» دست یابد. این، حیلۀ قدرتهای نیهیلیستی است برای چنگ انداختن بر جان مردمان و توسعه قلمرو خویش و تحکیم آن. عادت حتی بزرگترین جنایات را رفته رفته از اهمیت می اندازد و آن را تحمل پذیر می سازد. نظم گسترده اگر چه مخالف با فطرت بشر حتی در رژیم چو کمنیسم روسی دهها سال تاب می آورد. ضرورت زیستن عموم مردم را در برابر واقعیت، خاضع می سازد و آنان را حتی به یک رنج مستمر عادت می دهد. بی نظمی، طاقت شکن است چرا که انسان را به احساس عدم تأمین می رساند و قدرت پیش بینی و برنامه ریزی را به هیچ. اما نظم گسترده اگر چه اصلترین صفت ذاتی روح یعنی اختیار را انکار می کند اما هر چه باشد جامعه را خواه ناخواه برای روزگاری مدید به تسلیم می کشاند؛ چرا که نظم همان گونه که هست به جهان عادات، انتقال می یابد و روان را به سکون و سکوت می کشاند. انفعالات نفسانی همواره در برابر وقایع تازه ظهور می یابند و انسان حتی به یک ستمگری نظام یافته خوگر می شود و صبر می ورزد. ارنست یونگر می نویسد:

«در نمایشنامه «یودیت» اثر «هبل» هر وقت یک شهری به شهری دیگر می رسد به جای سلام و علیک می پرسد: «چه خبر تازه ای از ستمکاری هولوفرنس؟» و این داستان به صورتی برجسته حالت شایعه نیهیلیستی را بیان می کند که با تصویرهای ترس آوری چون بنوگدنصر و روشهای او توأم است. درباره همین «هولوفرنس» آورده اند که می گفت اگر در نور حریق یک شهر عساکر من بتوانند هم شمشیرهای خود را تیز کنند و هم خوراک شبانه

خود را بخورند خوشا به حال دیگر شهرها که از لطف من برخوردار خواهند شد. و این خود سعادت است که دیوارها و دروازه‌ها چشم ندارند و گرنه از ترس فرومی ریختند. از وحشت دیدار این ستمگریها.^{۱۶}

ترس خیلی زود انسان را به خضوع می‌کشانند و او را برای فرار از حیطه وحشت به تملق و چاپلوسی و حتی محبت به شخص ستمگر می‌کشانند. ترس، مقاومت ناپذیر است و اگر با شایعات نیهیلیستی همراه شود انسانها را تا مرز دیوانگی پیش می‌برد. به یاد بیاوریم زمانی را که مرگ در انفجار موشکها بالهای خود را بر فراز قم و تهران گشود. ترس از مرگی نابهنگام همراه با شایعه بمبهای شیمیایی طاقتها را می‌شکست. در وضعی چنین، ضعیف‌ترها دیوانه می‌شوند و تن به تسلیم می‌سپارند. و چه بسا که روی به مداحی ستمگر بیاورند. وحشت شایعه، از اصل وقایع تأثیر بیشتری دارد. و ارنست یونگر بسیار داهیانیه این وضع را تشریح می‌کند:

و همین وضع است که موجب شدت عمل خودکامه‌ها (دیکتاتور) می‌شود. برای همه قدرتهایی که در پی انتشار وحشت‌اند یک شایعه نیهیلیستی قویترین وسیله تبلیغ است. این نکته در مورد انگیزختن وحشت نیز صدق می‌کند. خواه وحشتی که متوجه درون است و خواه وحشتی که متوجه بیرون است. در مورد اول این مطلب مهم است که فزونی قدرت را اعلام کند... ترس در این وضع حتی از زور نیز کارگتر است و خبرهای افواهی از خود وقایع با ارزشتر. نامعین، همیشه تهدید کننده تر اثر می‌گذارد. به این دلیل است که همه جا دستگاه وحشت افکن را به طیب خاطر پنهان می‌کنند و مراکز آن را در خلوت بیابانهای دور می‌سازند. و اما وحشت دیگر را یعنی وحشت برونی را منطقه وحشت زنده می‌دارد که با آن هر دولتی در مقابل دولت دیگر دیواری به دور و بر خود می‌کشد... وقتی که سلاحها از دور نشان داده شوند با طوری باشد که وجود سلاح در آن دورها حدس زده شود، در اینجا نیز وجود ترس معتبر است... هر دولتی می‌خواهد کاری کند تا حریف را مسلم بشود که او حتی به انهدام زمین و زمان نیز تواناست...»^{۱۷}

۱۶. همان مأخذ، صفحه ۲۰

۱۷. همان مأخذ، صفحه ۲۱

و اینچنین در عالم نیهیلیسم حتی صلح نیز بر مبنای ترس از یکدیگر بنا گشته است. ترس، حافظ صلح است. و البته این دروغی بیش نیست چرا که «صلح و دوستی» فقط با «پرهیز از دشمنی» به وجود نمی آیند. اگر چه دشمنی ها نیز باقی هستند و فقط آنچه مانع از ابراز خصومت می شود ترس است، ترس از یکدیگر. آنچه در میان مشتی گرگ که به خون یکدیگر تشنه اند از ترس یکدیگر برقرار است چگونه می تواند مصداق مفهوم صلح باشد؟ علت دیگری هم مانع از آن می شود که جنگ میان قدرتها درگیر شود: وحشت از عدم وجود رفاه. و این علت اگر مهمتر از اولی نباشد کمتر از آن نیست. فرو رفتن در عادات، همواره با وحشت از ترک عادات همراه است. استغراق هر چه بیشتر در اعتیاد به مواد مخدر برای معتادان، وحشتی روزافزون نیز با خود دارد: ترس از فقدان ماده مخدر. چنین است. وضع مردمی که دهها سال است به تن آسایی و پر خوری خو گرفته اند اگر نه فقرا از گرسنگی نمی ترسند. اتکا بر محصولات تکنولوژی این دنباله را نیز داشته است که بشرتمدن را بیش از همه اعصار تاریخی حیات بشر به وابستگی و عدم استقلال کشانده است. وحشت از جنگهای اول و دوم جهانی را نیز بر این علل بیفزایید.

تبلیغات جهانی با ظرافت و در نهایت تزویر روان بشر را به تنگنایی گریزناپذیر کشیده اند تا آنجا که نه تنها مفتری نمی یابد بلکه بر این حقیقت که باید راه گریزی بیابد نیز آگاه نیست.

اقا هنوز این نظم نیهیلیستی گاو مقدسی است که پرستیده می شود؛ حتی در میان ما که همواره نظم و نظام و انتظام را از درون به بیرون معنا می کنیم. این، تفاوتی عمده است میان تمدن شرق و تمدن غرب. رویکرد تاریخی ما به غرب در مشروطیت با یک رویکرد ظاهری به «ضرورت وجود قانون» آغاز می شود. اولین نشریه ای که در ایران انتشار می یابد «قانون» نام می گیرد و میرزا ملکم خان یک قرن پیش در نخستین شماره جریده قانون (رجب ۱۳۰۷ هجری قمری) می نویسد:

«ایران مملو است از نعمات خداداد. چیزی که همه این نعمات را باطل گذاشته «نبودن قانون» است.»

شیفتگی در برابر قانون، تقدیر تاریخی همه اقوامی است که در آغاز ظهور تمدن غرب پای در آخرین دوران از اضمحلال تاریخی خویش نهاده بودند. امادین شیفتگی صرفاً

ظاهری است. وجود قانون، فی نفسه نمی توانست همه آنچه را که ما می خواستیم تأمین کند. قانون، تعیین کننده «حقوق» و ضامن تأمین آن است پس نخست باید درباره حق و حقوق اندیشید.

نظم نیهیلیستی یعنی قانونی که در آن «حق» متناسب با روزگار غلبه نیهیلیسم معنا شده است و از آن گذشته، اگر قانون (هر قانونی) ضمانت اجرای خویش را در یک نظام ظاهری جستجو کند، بشر خود را از «اخلاق» مستغنی خواهد پنداشت و قانون را به جای «شریعت» خواهد نشاند. قانون یا باید خود را «حافظ شریعت» بداند و یا خود، شریعتی دیگر خواهد شد. پس رویکرد تاریخی ما به قانون در مشروطیت، روی آوردن به شریعتی دیگر بود، بی آنکه خود بدانیم. شیخ فضل الله نوری به همین نسبت توجه یافته بود چرا که «شرع» نیز در مقام «احکام» به مجموعه ای از شرطها و حدود - یعنی قانون - مبدل می شود. ارنست یونگر دریافته است که نه تنها در قانون، فی نفسه نفی نیهیلیسم نهفته نیست بلکه نیهیلیسم برای آنکه بماند و در یک مقیاسی بزرگ فعلیت یابد، بر قانون و نظم اتکا پیدا می کند:

«این نکات که گذشت کافی است برای اشاره به اینکه نیهیلیسم واقعاً می تواند با جهان نظم گسترده هماهنگ بشود، و حتی جویای اینکه به مقیاسی بزرگتر فعلیت یابد به این جهان نظم گسترده وابسته است... این نکته آموزنده است که بدانیم در متن بلا عناصر نظم گسترده تا چه حد و به چه سرعت تا دم آخر با بلا همراهند. این مطلب نشان می دهد که نظم گسترده نه تنها مطبوع طبع نیهیلیسم است بلکه خود جزوی از سبک کار او است.»^{۱۸}

یکی از نکات شگفت آور کتاب «عبور از خط» همین نسبتی است که یونگر میان نیهیلیسم و «آشوب» دیده است. این آشوب ترجمه لفظ Chaos است که می تواند به خاویه نیز ترجمه شود. تلقی عام از نیهیلیسم آن را با آشوب و آناشری قرین می یابد اما یونگر این تصور را اصلاح می کند:

«... آشوب برای نیهیلیست لازم نیست چون آشوب قلمروی نیست که نیهیلیست به آن احاله شده باشد. و هرج و مرج (آناشری) از این نیز کمتر مطبوع طبع او است. زیرا که

هرج و مرج آن جریان جدی و منظم را که نیهیلیست در آب آن زنده است به هم می زند... هرج و مرج طلب (آنارشیت) اغلب رابطه ای با نیکی و باروری دارد و در نمونه های خویش بیشتر شبیه به نخستین آدمهاست تا به آخرین آدمها و به همین دلیل است که نیهیلیست به محض رسیدن به قدرت، فوراً هرج و مرج طلب را بزرگترین دشمن اعلام می کند. در جنگهای اسپانیا یک دسته هرج و مرج طلب بود که هم سفیدها (فاشیست ها) تعقیب می کردند و هم سرخها (کمونیست ها)... حتی در جایی که نیهیلیسم با سهمگین ترین مشخصات خود ظهور می کند - مثلاً در هر جا که دچارانهدامهای بزرگ طبیعی شده است - هشیاری و نظم و بهداشت تا پایان کار تسلط دارد.»^{۱۹}

نیهیلیسم با «نفی»، تشخیص و وجود می یابد و نیز در «نفی» می زید اما نه در «نفی مطلق» و جز در پایان کار خویش و همواره پیش از آنکه کار به «نفی نفی» کشیده شود توقف می یابد. اگر یونگر نیهیلیسم را در نسبت با «آشوب و شر و بیماری» بررسی کرده است و نیز اینکه نیهیلیسم را به «نیست انگاری» ترجمه کرده اند به همین دلیل است که وجود و بقای وجود نیهیلیسم در نفی است.

مسأله «نفی» را باید پیش از آنکه اینچنین نگریسته شود یک بار از آن لحاظ که به ذات و ماهیت انسان رجوع دارد نگاه کرد و بار دیگر از لحاظ تاریخی؛ زیرا این «نفی» که نیهیلیسم با آن وجود می یابد کاملاً خاص این دوره تاریخی از حیات بشر است.

نفی لازمه اثبات است و اگر این ملازمت نباشد وجود بی معناست. نور، حقیقت وجود خویش را در نسبت با تاریکی ظاهر می سازد و سپیدی در نسبت با سیاهی و هر چه هست کمال، مصداق. عرضی سلب نقص است. آشوب، مصداق سلب نظم است، شر مصداق سلب خیر و بیماری مصداق سلب سلامت. تاریخ نیز وجود خود را در ملازمت سلبی این دو (نفی و اثبات) باز می یابد، پیامبران آنگاه برانگیخته می شوند که جاهلیت سیطره دارد. لازمه یک نظم جدید نیز انقلاب است و انقلاب در نسبت با نظم پیشین چیزی جز آشوب نیست. پیری است که جوانی را معنا می کند و زمستان است که بهار را. عالم شهادت از غیب معنا می گیرد و زندگی از مرگ.

نیز با «قدرت نفی» است که انسان از عادات منی رهد و حجاب فطرت اول را می‌درد و تفکر می‌کند. و خود را از ماندن و گنبدیدن نجات می‌بخشد. شک مقدمه یقین است و انکار مقدمه اثبات. جوانی، عالم شک و انکار است و پیری، عالم یقین و اثبات. انسانها نسلی پس از نسل زندگی می‌کنند و می‌میرند تا روح از تعالی باز نماند؛ اما نه در طول یک منحنی خطی ارتقایی. تعالی را نمی‌توان با حرکت مادی و مکانیکی قیاس کرد. تعالی روح در انکار تعلقات است که از آن تعبیر به «فنا» کرده‌اند. و البته این فنا را نباید با آن «نیستی» — Nihil — یکسان گرفت. این یکی انکار آسمان است و عالم غیب یا جهان دیگر؛ آن‌سان که در ترجمه کتاب عبور از خط آمده است: «نیهیلیسم بیان بیهودگی جهان دیگر است و نه بیان بیهودگی این جهان و هستی به طور کلی...»^{۲۰}

اما «فنا» به معنای کامل لفظ هرگز نمی‌تواند مقصد تاریخی بشر باشد اگرچه کمال فرد انسانی در آن است. با این سخن نخواستیم که تعالی روح بشر را در مصداق جمعی و تاریخی اش انکار کنیم اما باید دانست که استکمال و تعالی روح، قبل از آنکه بتواند مصداق جمعی و تاریخی بیابد امری فردی است. تعبیر «انسان کامل» اصالتاً رجوع به مصداق فردی انسان می‌یابد.

با انکار آسمان و عالم غیب آنچه اثبات می‌شود زمین است و عالم شهادت. و ارونکی بشر جدید در اینجا است که با اثبات خویش به مثابه حیوانی اصیل، امری خلاف فطرت خویش را اثبات می‌کند اگرچه انکار عالم غیب، به صورتهای مختلفی اتفاق افتاده است. یک بار این انکار، در انکار روح مجرد مصداق می‌یابد و بار دیگر در انکار جهان پس از مرگ و... داستایفسکی درمان راسکلنیکوف را در رنج تبعید و زندان و بازگشت به جامعه می‌بیند. سرگردانی مخلوقات داستایفسکی در کتابهایش، میان ایمان و کفر است اما ظهور نیست انگاری آنان در انزواست و طرد از جامعه و اینچنین اگرچه داستایفسکی را نمی‌توان در قالیهای چون سوسیالیسم و یا از آن بدتر کمونیسم محدود کرد اما آثارش را باید از لحاظ تاریخی در جهت اثبات آنچه بعدها در روسیه شوروی روی داد مؤثر دانست.

نیست انگاری نیچه به صورت دیگری است. نیچه را به مثابه یک فیلسوف باید در مسیر تفکر فلسفی غرب نگریست و اگر نه امکان نزدیک شدن به او و ادراک سخنانش به دست نمی آید. سیر تفکر فلسفی غرب، سیر دور شدن الفاظ از معانی حقیقی آنها نیز هست و هر چند می دانم که این سخن به مذاق بسیاری خوش نخواهد آمد اما گریزی از بیان آن ندارم تا بتوانم بازگویم که وقتی نیچه روی به «انکار» می آورد متعلق این انکار چیست و با آن چه امری است که اثبات می شود.

نیچه می گوید: «این عالم اراده به قدرت است و بس و شما نیز همین اراده به قدرت هستید و بس». مراد نیچه را هرگز خارج از سیر تاریخی فلسفه در غرب نمی توان دریافت. در نزد ما که اهل تفکر حضوری بوده ایم جهان آیتی است برای حقیقت مطلق و اگر ایدئالیسم افلاطونی این همه در میان حکمای اسلام مقبول افتاده است از قبیل شباهتی است که با این نظر دارد. عالم مُثُل عالم ذوات اشیاء است که حقایقی ثابت هستند. پس نسبت میان واقعیت (عالم واقع) و حقیقت، نسبت میان موجودات با ذات خویش است. در فلسفه دکارت و دکارتیان نیز هنوز ماهیات یا اعیان، مستقل از ذهن و فاهمه هستند و به این معنا هنوز آنها به سنت افلاطونی پشت نکرده اند اما در نزد کانت فاهمه خود قدرت ابداع و صدور احکام تألیفی دارد و عینیت یا ایترکتیویته صورتی است که در ذهن به ماده متعلقات شناسایی خویش داده است. کانت بر آن بود که موجود فی نفسه (یا شیء در ذات خویش) مجهولی است ناشناختنی که عقل و فاهمه راه به آن نمی برد. این ذات ناشناختنی (نومن) دیگر صورت مثالی اشیاء نیست که در آنها به مثابه آیات و نشانه هایی برای خویش ظهور یافته باشد بلکه مجهولی است که جاودانه خارج از دسترس شناسایی بشر قرار گرفته.

این سخن را اگر به زبان تفکر خویش برگردانیم خواهیم دید که کنه ذات وجود حقیقتاً خارج از حیطه معرفت عقلی واقع شده است اما در عین حال با نظر کردن در عالم به مثابه آیتی برای آن ذات نامکشوف، پدیدارها همچون سایه ای از امور نفس الامری و صور مثالی، ظهور و وجود می یابند و انسان در دام خود بنیادی (سوبرکتیویته) گرفتار نمی گردد. اما در نزد کانت وجود موجود جز اعتبار ذهنی نیست و اگرچه معتقد است که احکام عقل و فاهمه با رجوع به مفاهیم محض قبلی (ماتقدم) همچون جوهر و علت، ابداع و تألیف می شود اما این مفاهیم محض خارج از محتوای حسی اعتبار ندارند. در این معنا هم که امور

نفس الامری حد شناسایی هستند و نه متعلق آن کانت به اشتباه نرفته اما با انکار امکان ظهور حقیقت، در واقع عالم غیب و حقیقت را انکار کرده است. در نزد کانت ضامن اعتبار و عینیت صور موجودات، «من» یا عقل و فاهمه انسان است نه حقیقت و بر این اساس شناسایی انسان فقط در حد پدیده‌ها یا پدیدارها معتبر است. و این از یک سوبه صورت کاملی از سوبرکتیویته و خودبنیادی و از سوی دیگر به نحوی از انکار عالم غیب می انجامد. خودبنیادی با نیهیلیسم ملازمت دارد و به این معنا تاریخ نیهیلیسم با فلسفه نقادی کانت پای در آخرین و عمیقترین مراتب خویش می گذارد.

فلسفه نقادی کانت اگرچه بسیار داهیانه است اما نه تنها از سیر تاریخی تفکر فلسفی در غرب خارج نمی شود بلکه اسباب تحکیم همان معنایی را فراهم می آورد که در تفکر مذهبی با لفظ «هبوط» از آن یاد شده است. سیر تفکر فلسفی، ملازم است با سیری نفسانی از بهشت مثالی نفس به مثابه آئینه و مظهر حقیقت مطلق تا زمین مثالی نفس خود بنیاد. و تاریخ حیات بشر، تاریخ تحقق همین سیر نزولی است. اما «هبوط» آخرین مرحله از زندگی بشر نیست، در تفکر مذهبی، این هبوط لازمه «توبه» است و اگر چنین باشد، این توبه نیز در سیری صعودی از نفس خود بنیاد تا بهشت مثالی نفس به مثابه مظهر حقیقت مطلق، تحقق تاریخی خواهد یافت. در این صورت نیهیلیسم را باید همان سان که یونگر نوشته است «علامتی مساعد» تلقی کرد:

«رشد بزرگ همراه تلاشی و اضمحلال بزرگ است. و در این منظر است که ظهور

نیهیلیسم می تواند همچون شکل غایی بدبینی علامتی مساعد باشد.»^{۲۱}

سقراط گفته بود «خودت را بشناس» و گفته ای شبیه به این نیز در معارف مذهبی ما وجود دارد که «آنکه خود را شناخت خدای خود را خواهد شناخت»^{۲۲} نباید توقع داشت که بدون یک آگاهی ضمنی بر تاریخ فلسفه و نحوه تلقی دینی از نفس و مراتب آن، نسبت بین این دو سخن را دریافت. در این یکی خود یا نفس، همچون آئینه و مظهر رب اخذ شده است و در آن دیگری، خود یا نفس همچون «مرجع اعتبار وجود»؛ و میان این دو سخن در واقع امر

۲۱. همان مأخذ، صفحه ۲۷

۲۲. من عرف نفسه فقد عرف ربه

فاصله‌ای از آسمان تا زمین وجود دارد. تاریخ بشر در سیر میان این دو نحوه تلقی از وجود خویش، معنا می‌شود. و نیز التباس این دو معنا صورتی است از همان شیطنتی که به ابلیس نسبت داده می‌شود.

کانت «موجود فی نفسه» یا «نومن» را ناشناختنی می‌داند و به اعتبار بهتر برای آن شأنی فراتر از سوبرکتیویته قائل است. با انکار این معنا در نزد فلاسفه بعد از کانت صورت اتم خودبنیادی بشر ظهور می‌یابد. شوپنهاور موجود فی نفسه یا ذات ناشناختنی را عین «اراده» می‌انگارد و با این انگار، امکان تحقق نیهیلیسم را به صورت یک نظام اخلاقی توجیه می‌کند. نظام اخلاقی بشر جدید، چیزی جز صورت بسط یافته همین انگار نیست. در نزد کانت اراده، همان عقل عملی است. اراده، معلول علتی و رای خویش نیست بلکه خود منشأ علت است و از همین جا هنگامی که اراده به مثابه ذات معقول یا موجود فی نفسه اعتبار می‌شود امکان انکار عالم غیب یا عالم معقول و اتمام خودبنیادی انسان نیز فراهم می‌گردد.

در نزد ما مبدأ اراده و تصمیم، خود نفس است، نفس مجرد انسان. و این مبدأیت در ایجاد بدون وساطت واسطه‌ای دیگر است یعنی «تصور غایت» به «طلب و اراده» می‌انجامد و آنگاه فعل، بی واسطه صادر می‌گردد. اما برای این نفس مجرد که منشأ و باعث اراده است قائل به استقلال در وجود نیستیم و بلکه آن را عین ربط و تعلق به ذات مطلقی می‌دانیم که مبدأالمبادی و غایت الغایات است. اگر بخواهیم وجود اراده را نیز به واسطه تعلیلی دیگری واگذار کنیم کار به دوری باطل خواهد انجامید و اصلاً معنای «اختیار» نیز همین است که نفس مختار خود منشأ و مبدأ اراده و صدور فعل باشد.

شوپنهاور ذات ناشناختنی کانت (نومن) را عین طلب و اراده می‌داند اما برای این «اراده» مفهومی فراتر از آن قائل است که فقط آن را منتهی به وجود افسان گرداند. در نظر او پدیدارها نمود یک اراده مابعدالطبیعی هستند.^{۲۳} که آن را در همه جا می‌یابد، در جاذبه زمین، در غرایز حیوانی، در شهوات. او این اراده یا «اراده به زندگی» را محرکی کور و کوششی بی پایان توصیف می‌کند که هرگز از عمل بازنمی‌ایستد فلذا هرگز به آرامش نمی‌رسد و خوشنودی نمی‌یابد. پس توأم با رنج است، رنجی بی پایان. خوشبختی نیز چیزی جز توقف

۲۳. از مابعدالطبیعه معنای متافیزیک را مراد کرده است نه ماوراءالطبیعه یا ترانس فیزیک را.

کوتاه و ناپایدار این اراده کور و سیری ناپذیر نیست. شباهت این سخنان با تعلیمات بودایی، ظاهری است. همچون تصویر وارونه ای است از حکمت بودا که در شبق انعکاس یافته باشد. بودا سرچشمه رنج را در تشنگی و طلب می یابد و رهایی از رنج را در وارستن از تشنگی، تشنگی کام، تشنگی هستی و تشنگی نیستی. و چون تشنگی و طلب ریشه در «جواس» دارد پس رهایی را باید در محافظت خویش و کف نفس یافت. و این همه روی به مقصدی دارد که «نیروانا» یا ذات بی مرگی است. اما شوپنهاور وجود رنج و شر را در عالم، به وجود مطلق یا موجود فی نفسه بازمی گرداند که اراده ای است به خودی خود نامعقول^{۲۴} و پایان ناپذیر، معطوف به زندگی. و این را به مثابه خلقت و سرشت بنیادین جهان، لایتبدل می داند. حکمت بودایی به یأس نمی انجامد اما فلسفه شوپنهاور عین یأس انگاری است؛ یأسی متافیزیکی که از آن در زبان محاوره به یأس فلسفی نیز تعبیر کرده اند. شوپنهاور گریزی از یأس و رنج نمی یابد؛ راهی برای کاهش رنج، شاید بتوان یافت اما سرنوشت بنیادین جهان را که نمی توان تغییر داد. او عالم را عرصه تنازع می بیند، تنازعی پایان ناپذیر. حیات پدیدارها همچون نمود اراده به زندگی برزبان یکدیگر بنیان گرفته است و از این رو، ادامه زندگی ملازم با تنازعی حل ناشدنی میان پدیدارهاست. «انسان گرگ انسان است» سخنی است که از میان نوشته های شوپنهاور به افواه راه یافته است.

این یأس انگاری متافیزیکی تقدیر تاریخی فلسفه غرب است و نتیجه فلسفی موضوعیت نفسانی بشر و خودبنیادی. خودبنیادی نیز لازمه اومانیزم است، پس، از این یأس انگاری گریزی نیست.

این یأس انگاری، نتیجه لازم تناقضی است که میان این دو تلقی از معنای «بشر» وجود دارد: بشر در پندار خویش و بشر آن سان که هست. بشر در پندار خویش، قطب عالم و دائرمدار هستی است اما در حقیقت، این نیست که می پندارد. یأس از آنجا ناشی می شود که بشر خود را آن سان که می خواهد نمی یابد. همین تناقض است که برای بشر در مصداق جمعی و تاریخی آن روی داده و کارش را به یأس کشانده است؛ یأس انگار اگر به علت یأس خویش وقوف یابد، در واقع از آن عبور کرده است.

این دوران از تاریخ که ما درآنیم، دوران غبور از یأس انگاری متافیزیکی و نیهیلیسم است، و به عبارت دیگر دوران خودآگاهی است. همین که ما به وجود این تناقض، خودآگاهی یافته ایم، نشانه مساعدی است برگزشتن از غلبه نیهیلیسم. یعنی از غفلت ملازم با یأس انگاری متافیزیکی بیرون آمده ایم. و این مغتنم است.

غرب به خودی خود نمی تواند از سیطره این غفلت بیرون آید؛ «تجدید عهد» در «ما» انجام خواهد شد و تبعات آن در عالم تحقق، غرب را یاری خواهد داد تا خود را از ظلمات غفلتی که ملازم با نیهیلیسم است برهاند. مراد از تجدید عهد، تازه کردن آن عهد ازلی است که در لوح فطرت بشر محفوظ است. تاریخ حیات بشر، تاریخ «روی آوردن» به این «عهدفطری» و یا «انکار» آن است و اگر لفظ «عهد» در نزد ما مرادف با «عصر و زمان» است، علتی جز این ندارد. پیامبران مجدد همین عهدند از راه «تذکر»؛ یعنی که غفلت بشر در فراموشی آن پیمان فطری است که هرکس در درون خود بازمی یابد.

این «ما» که گفتم کیست؟ فلسفه در این سوی کره زمین که ما هستیم از همان آغاز، متأثر از تفکر مبتنی بر وحی بوده است و سیری داشته مخالف با سیر فلسفه در غرب. غرب مظهر اسم ظاهر است و شرق مظهر اسم باطن و تعهد تاریخی ما در این میانه، جمع بین ظاهر و باطن است.

فیلسوفان ما ناگزیر در نور وحی روی به تفکر انتزاعی فلسفی آورده اند و نه تنها فیلسوفان، متکلمین و متصوفه نیز از تفکر فلسفی مدد گرفته اند. نسبتی که عرفا با فلسفه یافته اند به عبارتی «سلبی» است؛ عالم فلسفه، عالم «انتزاع» است و عالم عرفان، عالم «اتحاد». و تصوف نظری، همان دین است در صورت تفکر فلسفی.

نیچه موجود مطلق را عین اراده به قدرت می یابد و این اگرچه همچون عکس العملی در برابر یأس انگاری متافیزیکی شوپنهاور به نظر آید اما در واقع، در جهت تمامیت تاریخی نیهیلیسم، مکمل آن است، نیست انگاری یا نیهیلیسم یک سیر تاریخی متافیزیکی است که با آغاز فلسفه در یونان آغاز می شود و نهایتاً با انحلال همه ادیان در خویش به تمامیت می رسد. اما از آنجا که این سیر، «سیر نقض حقیقت» است، به محال — یا آبسورد — و یأس انگاری می انجامد. آبسورد — یا محال — بن بست حقیقی است که «روح» بدان گرفتار آمده.

تفکر دینی، مبنایی متمایز از تفکر فلسفی دارد و مبتنی بر وحی و تفکر حضوری است. این سیر نزولی — که سیر نقض حقیقت و انکار غیب و اثبات عالم شهادت است — در قرون وسطی، بطیء است اما زفته زفته همه لوازم و معدات برای یک «انقلاب» همه جانبه و سریع آماده می گردد و این، از لحاظ تاریخی درست در وضعی روی می دهد که فروغ دین در میان همه اقوام کره زمین سستی گرفته است و بشر در همه جا به دوره ای از یک «فترت تاریخی» گرفتار آمده. انسان در محاق «هبوط» می افتد و در نهایت، کاملاً «وارونه» می شود؛ یعنی که این «افتادن» ملازم است با «وارونگی» در همه جهات زندگی بشر، و اگر ما آن را مختصراً در حوزه متافیزیک بررسی کردیم نه از آن است که ساحات دیگر وجود بشر را در ذیل این انقلاب متافیزیکی و تابع آن می بینیم. خیر؛ این یک واقعه کلی است، حادثه ای است عظیم. و در حوزه فلسفه نیز تنها هنگامی قابل تشخیص می شود که فلسفه را در یک سیر پیوسته تاریخی بنگریم. و اگر نه با نظر کردن در تفکر هر یک از فلاسفه غرب — منتزع از آن سیر تاریخی که گفتیم — نمی توان به حقیقت آنچه رخ داده است پی برد.

این هبوط در فلسفه نیز ظهور دارد و در پایان این سیر نزولی تاریخی، فلسفه نیز وارونه می شود و در صورت فلسفه علمی به انکار خویش می پردازد. علم نیز در پایان این دوران هبوط، منحصر در علمی است که متعرض ماهیت موجودات نمی شود و صرفاً در صورت ریاضیات کاربردی و هندسه تحلیلی — که آن هم صورت کاربردی هندسه است — روی به تصرف در عالم اجسام می آورد در جهت تحقق این معنا: وجود بشر به مثابه اراده به قدرت. بشر جدید با جزمیت و قطعیت تمام، همین معنا را ملاک ارزیابی و ارزش گذاری گرفته و همه چیز را در نسبت با این حکم مطلق، به «ارزشها و ضد ارزشها» تقسیم کرده است. یعنی لازمه دوران پایانی هبوط بشر، آن است که علم جدید — که جانشین فلسفه و شریعت گشته است — ملاک و مناط ارزش گذاری شود. «اراده معطوف به قدرت» ملاک ثابتی است که خود مبدأ وضع ارزشهای تازه قرار می گیرد و از آنجا که علم در صورت تکنولوژی، نمود همین اراده معطوف به قدرت است پس تکنولوژی مناط همه ارزشهاست و نفس تقدس و عظمت و جلال و قدرت و اراده.

بشر جدید در هر چه شک کند، نمی تواند که در تکنولوژی شک کند. و اگر

می بینیم که حتی در میان دینداران نیز فراتر از هر چیز امکان تردید در باب حقانیت تکنولوژی وجود ندارد علت را باید در همین جا جستجو کرد که تکنولوژی خود، صورت محقق اراده معطوف به قدرت و نفس همه ارزشها و ملاک همه ارزشن گذاریهاست. «بشر کامل» نیز که موعود تاریخی نیست انگاری — به مثابه شریعت بشر جدید — است، بشر مجهز به تکنولوژی است. ارنست یونگر می نویسد:

«به زحمت می توان رأی داد که نیهیلیسم خاص ملت‌های کهن است. در این ملت‌ها نوعی شک و خودداری از قضاوت هست که طلسم روین تنی به ایشان می دهد. اما در میان ملت‌های جوان و نوخاسته نیهیلیسم اگر یک بار پذیرفته شد مقتدرتر از هر جای دیگر رشد می کند»^{۲۵}

پیش قراولی آمریکا در دنیای جدید علتی جز این ندارد که آمریکا کشوری بی فرهنگ و بدون تاریخ است؛ تاریخ گذشته آمریکا از آن سرخپوست‌هاست نه مهاجران اروپایی. ارنست یونگر ادامه می دهد:

— «جهان بدوی و به هم بسته و بی فرهنگ نیهیلیسم را قویتر و جسورانه تر می پذیرد تا جهانی که به تاریخ و سنت و توانایی تحقیق آراسته است. چنین حوزه‌های غیر بدوی^{۲۶} را به دشواری می توان خود کلید (اتوماتیزه) کرد، برعکس جهان بدوی به شتاب تیز به درون تله خود کاری می دود. از این رو درست در همین حوزه‌های بدوی و بی فرهنگ است که برای به دست آوردن فن و ماشین و آراء نیهیلیستی به نوعی شوق شهوت آمیز برمی خوریم. و درست در همین حوزه‌هاست که آراء نیهیلیستی جانشین سنن و مذاهب می شوند. در چنین حوزه‌هایی آراء استادانه قرن نوزدهم صورت ربوبی به خود می گیرد، و به علل تأمینی به مسافران آن نواحی دانستن این نکته توصیه می شود که در تک تک آن کشورها دوره روشنفکری تا چه حد پیش رفته است یا در کدام مرز و سامان متوقف مانده.»^{۲۷}

پس معنای «روشنفکری» همین است که یونگر می گوید. روشنفکری یعنی پذیرش

۲۵. عبور از خط، صفحه ۴۲

۲۶. همچون ما — ایران —

۲۷. عبور از خط، صفحات ۴۲ و ۴۳

آراء نیهیلیستی و ایمان آوردن به آن. و روشنفکر کسی است که با احکام نظری علوم جدید — فلسفه علمی — حکم می‌کند و عامل به احکام عملی علوم جدید یعنی «اخلاق علمی» است. همان طور که یونگر نوشته است نیهیلیسم در میان ما امتهایی که ریشه در تاریخ و فرهنگ کهن داریم، به دشواری پذیرفته می‌شود. وضع روشنفکری و روشنفکران در ایران — و جهان کهن — و نسبت آنها با دین و مردم نیز از همین جا قابل پیش بینی است. در اینجا از یک سو میان روشنفکران و مردم دیواری از عدم تفاهم حائل است و از سوی دیگر روشنفکری — به معنای اتم لفظ — نیز تحقق خارجی نمی‌یابد. روشنفکری با پشت کردن به پیمان فطری و ازلی آدم، به ظهور می‌رسد و به این معنا هرگز به تمام معنای کلمه تحقق نمی‌یابد چرا که انسان در ذات خویش «متعهد» است.

در همه ساحات وجود بشر این هبوط را می‌توان جستجو کرد. در «اقتصاد» از آنجا که این «وارونگی» مساوی با غلبه حیوانیت است اقتصاد که همواره متناسب با معنای لفظ در میانه روی و قناعت، ظهور می‌یافته به مفهومی وارونه معنای حقیقی خویش با این وضعی ملازمت و تناسب می‌یابد که بر بشر سیطره یافته است.^{۲۸} در سیاست نیز دولتها مظهر اراده به قدرت هستند و از آنجا که ترس و ضعف روی دیگر قدرت است، معنای «صلح» نیز در مفهوم ترس از یکدیگر استحاله یافته. در اخلاق نیز آنچه ملاک تمایز خیر و شر از یکدیگر است از یک سو احکام عملی تکنولوژی — اخلاق تکنولوژی — و قوانینی است که بر مبنای ارزش گذاری نیهیلیستی اعتبار شده و از دیگر سو «اهواء فردی» است. ارنست یونگر می‌نویسد:

— «اینکه آدمهایی با سابقه جنایی ممکن است خطرناک باشند کمتر ناراحت کننده است تا اینکه هر مرد عامی گذرنده از کوچه و بازار روزی در کام خود کاری (اتوماتیزم) اخلاقی فروخواهد رفت... جنایت عبارت است از اینکه رابطه‌های اخلاقی جای خود را به رابطه‌های خود کاری (اتوماتیزم) بدهند. در جایی که نیهیلیسم حالتی عادی شده باشد برای فرد تنها فقط انتخاب میان انواع ناحق باقی می‌ماند. ارزشهای جهت دهنده نمی‌توانند از جاهایی بیایند که در آنها هنوز رابطه‌ای درونی با پیشامد نیهیلیستی در کار

۲۸. لفظ اقتصاد به معنای میانه روی است

نیست. مدهای جدید از نقاط گود به بالا می آید. اگر می شد نیهیلیسم را شر مخصوص خطاب کرد آن وقت تشخیص راحت تر بود. زیرا که در مقابل شرو برای دفع آن نسخه های مجرب داریم. نا آرام کننده ترین خطر، درهم جوشیدن یا حتی درهم محوشدن نیک و شر است که اغلب از دید تیزترین چشمها نیز پنهان می ماند.^{۲۹}

در روزگار غلبه اتوماتیسم، «اخلاق» نیز میرا نمی ماند. نظم نیهیلیستی در صورت تکنوکراسی اکنون اختیار و آزادی بشر را یکسره انکار کرده است و برای او جز آزادی محدودی برای انتخاب میان انواع ناحق، باقی نگذاشته. اما از آنجا که نحوی اتوماتیزم اخلاقی نیز متناسب با این وضع، سیطره یافته است، بشر خود از این معنا غافل است و در نظام یافته ترین صورت، از یک توهم نیهیلیستی خود را آزاد می انگارد. خلقت بشر آن گونه است که انکار صورت انسانی اش ناگزیر به اثبات موجودیت حیوانی اش می انجامد و چون نفس و عقل او نیز از این نفی و اثبات تبعیت دارد، هرگز در نخواهد یافت که چه بر او گذشته است مگر به مدد همان عهد فطری ازلی. هبوط در آخرین مراتبش به وارونگی انجامیده است و متناسب با آن نظام اخلاقی وارونه ای نیز، بر بشر سیطره یافته. اتوماتیسم، ملازم است با نفی اختیار و آزادی بشر اما از آنجا که این «نفی» بتدریج و آن هم در مصداق جمعی بشر، روی می دهد افراد از این معنا غافلند. اگر چه، نوعی شهود فطری جمعی بر آن - نفی اختیار - دلالت دارد؛ این است که غالب افراد به این حکم که «بشر برده ماشین شده است» تکلم می کنند اما از تبعات سخن خویش غفلت دارند و در عمل، افعالی خلاف این حکم از آنان صادر می شود. این است همان «اتوماتیسم اخلاقی» که یونگر به آن اشاره می کند. در پشت جلد و سرلوحه کتاب «عبور از خط» سخنی از کتاب «زنبورهای شیشه ای» نقل شده است که «نمی توان کمال بشری را با کمال فنی جمع کرد اگر یکی از این دو را می خواهیم بایست دیگری را فدا کنیم»، اگر در سال ۱۹۵۷ که سال انتشار رمان زنبورهای شیشه ای است کسی به مثابه ندایی از وجدان جمعی بشر به این دریافت رسیده بسیار شگفت آور است که هنوز بعد از سی و چند سال از آن تاریخ، زندگی بشر طوری است که هیچ نشانی از آن آگاهی در خود ندارد. و البته برای ما این هم از شواهدی است دال بر

این معنا که این دوران هم آخرین دوران رنج است و هم دورانی است که آخرین تجدید عهد بشر در آن روی خواهد داد. نباید انتظار داشت که «دجال» در صورتی ظاهر شود که همه بشناسندش؛ صفت ذاتی دجال آن است که تشبه به حق می‌کند و جهان را به فتنه می‌کشد. اگر از پیشانی او شاخی برمی‌آمد و یا بر پشتش دمی می‌رست که فتنه‌ای در نمی‌گرفت.

ارنست یونگر نوشته است:

«این حقیقت که برترین ارزش‌ها بی ارزش می‌شوند، ما را به جاذبه آنچه نیهیلیسم می‌طلبد در مناطق خالی هدایت می‌کند (اشاره است به اینکه وقتی ارزش‌های مهم اخلاقی و مذهبی بی اثر شدند و جاشان خالی ماند آن وقت کمترین ارزش‌ها را می‌توان جانشین آنها کرد^{۳۰}) چنین آزمایشی ممکن است در حوزه کلیسا نیز رخ بدهد یا در حوزه‌های دیگر. چنین جاذبه‌هاش دهنده‌ای خود را تقریباً به این ترتیب لومی دهد که مثلاً به جای «خدا» می‌گذاریم «نیک»... این رابطه با ارزش کمتر عاقبت منجر می‌شود به مذاهب بی شمار جانشین. چنانکه گویی خدایان مذاهب را از عرش اعلی به آسمان دوم و سوم پایین آورده باشیم. حتی می‌توان گفت که با از تخت به زیر آوردن برترین ارزش‌ها هر کس این امکان را می‌یابد که نیمچه فرقه خود را آذین ببندد و از این راه معنایی به آن بدهد. در این میدان نه فقط علوم طبیعی نقشی مهم به عهده می‌گیرند بلکه جهان‌نگری‌ها (جهان‌بینی‌ها) و فرقه‌ها نیز از صدقه سر همین رابطه با ارزش کمتر رشد می‌کنند. دور، دور دعوات رسالت نیافته است. و عاقبت نوبت اجزای سیاسی است که در صدد الوهیت یافتن اند. به این طریق که هر آنچه با اصول معتقد آنها و مقاصد تغییر پذیرشان مناسب باشد ملاک اخلاق می‌شود... اگر طرف منفی کاهش را مشاهده کنیم به عنوان مهمترین علامت، برگرداندن عدد به رقم و علامت اختصاری به چشم می‌آید و همچنین برگرداندن رمز (سمبل) به روابط عریان. درست عین بیابانی که انباشته از چرخه‌های دعا است. (اشاره است به طومارهای دعا که در تبت بر سر هرگرد نه‌ای یا در هر زیارتگاهی تعبیه کرده‌اند تا زائران به عنوان خواندن دعا فقط آنها را بگردانند و باز و بسته کنند. و نیز شبیه است به قرآن‌خوانهای خودمان سر قبرستان که

۳۰. توضیحات درون پرانتزها از جلال آل احمد است

روزگاری فلانقدر باریاسین می خوانده اند و در مشکی فوت می کرده اند و بعد برای هر مرده ای به اندازه مزدی که بازماندگان می دادند باد مشک را خالی می کرده اند! بیابانی که خود زیر این آسمان پرستاره عین چرخ، حرکتی دورانی دارد. در چنین جهانی اندازه پذیری همه نسبتها روز به روز مهمتر می شود. و درست است که اینچنین آداب مذهبی را هنوز بجا می آورند اما دیگر به تبدل عقیده ندارند (اشاره است به تبدل نان و شراب به گوشت و خون مسیح در آن شام آخر. مورد اختلاف اساسی کاتولیک ها و پروتستان ها) سپس خود این تبدل را نیز تعبیر و تفسیر می کنند و آن را فهمیدنی می کنند.^{۳۱}

وقتی «دین» در ذیل «نیهیلیسم علمی و نظم یافته جدید» معنا می شود در حوزه مسیحیت، «پروتستانتیسم» زاییده می شود و در حوزه اسلام دعاوی متعددی را نتیجه می دهد که این روزها با منظم ترین آنها ذیل عنوان «قبض و بسط تئوریک شریعت» روبرو شده ایم. و البته این مدعای جدیدی نیست. «قبض و بسط تئوریک شریعت» نحوی تحقق کانتیسم است در حوزه دین اسلام که خود را از لحاظ تاریخی نیز با مباحث تاریخی علم کلام پیوند زده است. در اینجا نیز با اثبات عدم امکان معرفت نسبت به ذات شریعت، نخست، حقیقت دین را از دسترس دور می دارد — شریعت صامت — و سپس برای فهم شریعت متوسل به احکام نظری علوم جدید می گردد، حال آنکه علوم جدید ماهیتاً توان صدور احکام کلی و نظری ندارند. با نحله فلسفی کانت موضوعیت نفسانی و خودبنیادی بشر در متنزلترین مراتب خویش اثبات می شود و نیهیلیسم از صورت غیرفعال خارج می گردد و به تأسیس نظام می پردازد.

دین نیز متناسب با این وضع باید فقط به عالم ظاهر منتهی شود چرا که باطن دین در تعارض با همه احکام دیگری است که از غیر طریق شریعت وضع گردد. از این رو بشر امروز در عین حفظ ظواهر ادیان و مذاهب، به سیانتیسم (علم پرستی) به مثابه شریعت حق، ایمان آورده است. حب نفس همه عشق را به حیطه منافع شخصی محدود ساخته است و از آنجا که سیانتیسم، ملازم یا وابستگی تام و تمام به تکنولوژی و پذیرش ولایت آن است، حُبّی متناسب با این وابستگی نیز بر همنه عواطف دیگر بشر سایه انداخته: حُب علم و

تکنولوژی. در عین آنکه وابستگی — یا اعتیاد — همواره با اضطراب و ترس از آینده توأم است و لذا بشر، در همان حال که به تکنولوژی عشق می ورزد، سرچشمه اضطراب و ترس خویش را نیز در آن می جوید و همه در عین تلاشی روزافزون برای برخورداری از تکنولوژی و اتوماسیون، در مذمت ماشینیسیم خطابه می خوانند. پیچیدگی هر چه هست در همین جاست. تکنولوژی نیز همچون دیگر صورتهای مثالی قدرت در میتولوژی، «ضعف» را در بطن قدرت خویش نهفته دارد. تکنولوژی عین وابستگی است و وابستگی، نفی و انکار قدرت و اختیار و آزادی را در بطن خویش دارد.

این بشر است که در صورت روان مطلق هگل در سیر تاریخی، فلسفه به دانندگی مطلق دست می یابد و «خدا» می شود. از خودیگانگی بشر پیش از دستیابی به دانندگی مطلق در آنجاست که هنوز از شأن خدایی خویش آگاه نیست. تاریخ نیهیلیسم تاریخ همین توهم متافیزیکی است؛ و در مرحله هبوط کامل، نباید توقع داشت که بشر خود را خدا نینگارد. نیهیلیسم، انکار وجود نیست؛ کسی نمی تواند وجود را انکار کند، حتی بزرگترین سفسطه گران نیز وجود را به مثابه یک حقیقت واحد و ثابت انکار می کنند. پروتاگوراس اگر می گفت: «انسان معیار هر چیزی است.» یعنی این بشر است که وجود و عالم واقع را معنا می کند. اما خود بشر را چه کسی معنا خواهد کرد؟

اهل انکار به نحوی عجیب دریافته اند که برای کشتن خدا باید علت خارجی، علت فاعلی و علت غایی را کشت؛ یعنی باید وجود هر چیز را به خود آن چیز منتهی دانست. خودبنیادی بشر و موضوعیت نفسانی او در امتداد طبیعی همین انکار واقع شده است و اگر نه انسان نمی تواند از عدم تصویری داشته باشد. ارنست یونگر به همین معنا نیز اشاره دارد:

«دشواری تعریف نیهیلیسم در این است که جان نمی تواند از نیستی تصویری داشته باشد. جان در این حوزه به منطقه ای نزدیک می شود که در آن هم نگرش محومی شود و هم شناسایی، این دو وسیله بزرگ که ابزار کار جان اند. از «نیستی» نه می توان تصویری داشت و نه مفهومی. نیهیلیسم فقط با حصارها و پیش میدانهای نیستی تماس می گیرد و هرگز با خود این قدرت بنیادی ربط نمی یابد. کاملاً شبیه به این قضیه است مسأله «مرگ» و «مردن». «مردن» را می توان تجربه کرد و آزمود اما «مرگ» را نمی توان. با این همه تماس بی واسطه با نیستی نیز تصور پذیر است به شرط آنکه نتیجه اش نیست شدن ناگهانی باشد.

چنانکه گویی به جرقه‌ای از مطلق نیست شده باشیم — گاهی این نیست شدن را شرح و توضیح هم کرده‌اند... و اغلب نیز آن را در انواع خودکشی ناگهانی نشان داده‌اند. در چنین مواردی یقین حاصل کردن به ناممکن شدن «هستی» به نهایت خود می‌رسد و آن وقت است که دیگر دوام ضربان قلب و گردش خون و ترشح کلیه‌ها معنای خود را از دست می‌دهند. و این هستی چنان بی معنا می‌شود که حضور تیک تاک ساعتی بر بالین جسدی... نیست شدن را امروز در قلمرو ادبیات نه تنها جزء به جزء شرح داده‌اند بلکه مجسم کرده‌اند. هنرمند نه فقط تجزیه شدن را به عنوان موضوع (تم) انتخاب می‌کند بلکه خود او همان نفس تجزیه می‌شود. این تجزیه شدن در زبان او و در رنگی که به کار می‌برد نفوذ می‌کند. اختلاف ادبیاتی که بیان تهوع و بیزاری است، با ادبیات ناتورالیست که با همه زشتی موضوعش هنوز خوش بینی گونه‌ای در آن حاکم است، از همین جا ناشی است.»^{۳۲}

مرگ حقیقی در همین «بی معنی شدن هستی» است، و این روی نمی‌کند مگر آنکه بشر وجود خود را به مثابه واسطه‌ای میان زمین و آسمان انکار کند. انکار آسمان، انکار حقیقت آسمانی وجود انسان است و با این انکار، مظهریت او برای حقیقت مطلق انکار می‌شود و «نیستی» روی می‌کند، تجزیه و تلاشی؛ همچون جسدی که قبض روح گشته است. حیات انسان در ربط و تعلق به آسمان است و اگر نه او بر این سفینه گردان در فضای بیکران چه می‌کند؟ از کجا آمده است؟

در هبوط، بشر نسبت به حقیقت انسانی وجود خویش که همان بهشت مثالی داستان آفرینش است بُعد پیدا می‌کند و در عین استبعاد، وارونه می‌شود. و اینجاست که «مسخ» روی می‌کند، مسخی باطنی. حیوانی آدم نما که بر سر خویش راه می‌رود و چشمش را جز خاک پر نمی‌کند.

با انکار روح مجرد، ریه مانی که بشر را به آسمان می‌بندد، پاره می‌شود و او رها شده و غریب در اعماق هلاکت محض فرومی‌غلطد و در نهایت ذلت می‌میرد. انتحار می‌کند. و جسدش رفته رفته تسلیم تجزیه و تلاشی می‌شود. و همین مرگ و تجزیه و تلاشی است که در هنر امروز محاکات می‌شود. در شعر، در رمان و در نقاشی... تجزیه رنگها در

نقاشی مدرن و سپس انفجار هیأت اشیاء و استحالة آن در اشکال هندسی، سطوح و خطوط و نقطه ها و سپس انکار فرم — در نقاشی اینفرمال — و سپس انکار هنرمند «خودآگاهی» را در نسبت میان خویش و اثر هنری... تجربه مستقیم نیستی است و تجزیه شدن. هنرمند آینه عصر است و یک تجربه همگانی را محاکات می کند:

سهم من، پایین رفتن از یک پله متروک است

و به چیزی

در پوسیدگی و غربت

و اصل گشتن^{۳۳}

عالم نیهیلیسم، عالمی انتزاعی است، پس «انتزاع» در این روزگاریک تجربه همگانی است. سیر نزولی هبوط، از آسمان وحدت و اتحاد به زمین انتزاع است. پس انتزاع، تقدیر تاریخی بشر است. یونگر نیز به این آگاهی نزدیک شده است:

«... اما بایست نیهیلیسم را چون سرنوشت ازلی در درون حس کرد. چون قدرتی بنیادی که هیچ کس نمی تواند از نفوذ آن خلاصی یابد. اینکه تماس با مطلق متعذر شده است با این مشخصه نافذ نیهیلیسم ارتباط بسیار نزدیک دارد، البته اگر بخواهیم از شهید دادن صرف نظر کنیم. چرا که نیهیلیسم قلمرو اولیاء نیست. در این قلمرو از اثر هنری کامل نیز خبری نیست. و گو اینکه نقضی در سراسر طرحها و نقشه ها نباشد در این قلمرو بالاترین اندیشه نظم نیز ممکن نیست. چرا که از جلوه شاهانه انسان نیز در این قلمرو خبری نیست. به ازای اخلاقیات نیز در هر جامعه نیهیلیستی فقط همان بش البدلی را داریم که من در کتاب «کارگر» چون خصیصه کارخانه نامگذاری اش کرده ام.»^{۳۴}

این اتوماتیزم اخلاقی را ارنست یونگر بسیار خوب می شناسد و وقتی به توصیف آن می پردازد، می توان دریافت که تا آخرین مرحله آن را تجربه کرده است. درباره فرد تنها و سلامت ظاهری او:

«در انجام کار و اجرای اراده همراه باشدت، که راه و رسم نیهیلیسم فعال است، در

۳۳. قسمتی از یکی از اشعار فروغ فرخزاد

۳۴. عبور از خط، صفحات ۲۵ و ۲۶

کوچک شمردن همدردی و درد، در کم و زیاد شدن درجه حرارت که نیهیلیست دستخوش آن است و در احترام به جسم و تن و به نیروهای این جهانی آن که اغلب همراه نیهیلیسم است، دلایل روشنی وجود دارد حاکی از اینکه یک نیهیلیست از سلامتی و تندرستی کامل برخوردار است»^{۳۵} اما این اسلامت، ظاهری است و منشأ گرفته از اتوماتیزم اخلاقی. در رابطه نیهیلیستی میان افراد:

«در این نوع رابطه نیهیلیستی میان افراد، آخرین نکته مهم، خصیصه ای است که در ورزش تظاهر می کند. در ورزش نه تنها کوششی قابل رؤیت است که درجه برتری از سلامت جسمی را طبیعی جلوه می دهد، بلکه رکوردهایی به وجود می آید که هر روز تا نهایت بالا تری از حدود امکان بشری پیش می رود. (اشاره است به المپیادها و رکوردگیریها و رگبی و بوکس و تارزان سازیها و بی کله پروردهای دنیای معاصر) در کوه پیمایی و در پرواز و در پرش، عوامل سبقت جوئی چنان است که از توان بشری درمی گذرد و رسیدن به این سبقتها مستلزم نوعی خود کاری (اتوماتیسم) است که فقط به قیمت از کار افتادن بسیاری از خصایل بشری به چنگ می آید. رکوردهای تازه هر کدام موازین مسابقه ها را بالا ترمی برند و همین روال است که به محیط کارخانه ها نیز می کشد و آن نوع کارگران قهرمانی را به وجود می آورد که الان بیست برابر یک استثمار شده حوالی سال ۱۹۱۳ بهره می دهند.

اگر از این چشم انداز بنگریم نمی توان گفت که نیهیلیسم بیماری و انحرافات و رخوت به بار می آورد. بلکه در چنین جهانی بیشتر به آدمهایی برمی خوریم که درست عین ماشینهای از آهن ساخته شده به راه خود می روند و حتی وقتی بلا درهم شکستشان چیزی حس نمی کنند و تأثیری نشان نمی دهند. صحنه ای که دو جریان فعال و غیرفعال نیهیلیسم در آن با هم تصادم کنند بسیار نادر است. (غرض از نیهیلیسم فعال، نیهیلیسم به قدرت نشسته دراز دست همه کاره است و غرض از نیهیلیسم غیرفعال، آنکه به قدرت دسترسی ندارد و ازده است و پناه برنده به رمانتیسم.) چون در عین حال که حیوانات ذره بینی دریا ته آب فرومی نشینند، آگ ها و سرخسهای ته دریا روی آب می آیند. به جای این دو نهایت بگذاریم ظریفترین امپرسیونیست ها در مقابل شدیدترین اعمال انفجاری. یا بگذاریم

ظریفترین تفاهم دردناک در مقابل اراده معطوف به قدرتی که به حد اعلا می شکند.
مجموعه این تحولات نیهیلیستی به لباس ادبیات نیز درمی آید... موضوع (تم)
ادبیات از صدسال پیش تا کنون نیهیلیسم است، خواه به صورت فعال به بیان درآمده باشد و
خواه به صورت غیرفعال»^{۳۶}

تخصصی شدن بیش از حد امور خود نشانی از همان تلاشی و تجزیه است و اینکه
علم فقط به فن اندازه گیری کاهش یافته است. اتوماتیسم به حیات، صورتی مکانیکی بخشیده
و وجود انسان را تا آن حد که فقط ماشینها را به راه بیندازد، کاهش داده است. عقل بشر نیز
تا حد یک فهم مکانیکی تنزل یافته و بشر، متناسب با این عقل، نگرشی نسبت به جهان
یافته است که در چند فرمول ساده خلاصه می شود. این «کاهش و ساده کردن» نیز صورتی
است از همان تجزیه و تلاشی بزرگ. و هیچ رازی باقی نمانده است. نه آنکه برآستی رازی
در جهان نیست، بلکه جهان نیهیلیستی جهانی خلاصه شده، موهوم و تهی از راز و پیچیدگی
است. و این لازمه نیست انگاری است. این میل همگانی که می خواهد همه جهان را چون
یک سیستم مکانیکی بنگرد نیز ناشی از همین جاست. ارنست یونگر می نویسد:

«در میان این علائم بیماری، به نظر اول، علامتی اصلی به چشم می آید که می توان
آن را کاهش نامید. جهان نیهیلیستی در ذات خود یک جهان کاهش یافته است؛ کاسته
است. و این کاهش ادامه هم دارد و این امر، ناچار همراه است با حرکت به سمت نقطه
صفر. آن حس اساسی که مسلط بر این حرکت است، کاهش است. در مقابل این کاهش
حتی آدم رمانتیک نیز درمانده است. چون فقط صدایی از واقعیت محوشده را سرمی دهد.
سرشاری و باروری پایان می یابد و انسان نه تنها در روابط اقتصادی، بلکه به صورتهای
گونه گون خود را استثمار شده می بیند. کاهش می تواند فضایی باشد یا معنوی یا روانی.
یعنی می تواند زیبایی و نیکی و حقیقت و اقتصاد و تندرستی را لمس کند و نتیجه این لمس
محو آنچه است که برشمردیم... این امر را بیش از هر چیز در ساده کردن آراء علمی
می بینیم.

کاهش در قلمرو آراء علمی، ضمن چشم پوشی از ابعاد و اندازه ها فقط در پی آن

است که ظواهر امر را به یک ردیف مرتب کند و همین است که به استنتاج زنجیری می انجامد. چنانکه مثلاً در داروینیسیم می توان دید. شاخص اندیشیدن نیهیلیستی هم چنین تمایلی است به گرداندن کششها و علت‌های گونه‌گون و پیچیده جهان به یک علت ساده و تنها...

از میان رفتن آنچه خارق عادت یا خلاف عادت یا شگفت‌انگیز است نیز یکی از این علائم بیماری است. با محو خلاف عادت نه تنها انواع حرمت از میان می رود بلکه اعجاب و به شگفتی آمدن نیز که سرچشمه دانش است می خشکد. آنچه را در این حالت، تعجب و یا شگفتیدن می نامیم اعجاب نیست بلکه پیش از هر چیز تاثیری است که اعداد و ارقام در جهان مکان و عدد بر ما می گذارند — چون در هر سویی نهایت و اندازه نگرفتنی پیش روی ماست — و عاقبت به آنجا می رسیم که علم و دانش به فن اندازه گیری کاهش می یابد. سرگیجه گرفتن در مقابل پرتگاه کیهانی یک صورت نیهیلیسم است. البته هنوز می توان به اوج علو و عظمت رسید... ولی همیشه ترسی خاصه که با نیستی رابطه دارد، همراه آدم است.

«لئون بلوا»^{۳۷} کار را به آنجا رسانده است که حتی افزایش حرکت را در جهان امروزی ناشی از ترس بشر می داند. می گوید اختراع ماشینهایی که هر روز تندتر می گردند و می دوند نتیجه اراده ما به فرار است و ناشی از نوع سرشت آدمی که تهدید را از پیش احساس می کند و می خواهد در مقابل این تهدید به کمک چنان ماشینهایی با شتاب فراوان از قاره ای به قاره دیگر بگریزد تا خود را نجات داده باشد. و این اراده به فرار روی دیگر سکه اراده به قدرت است: احساس نیستی پیش از طوفان — به این طریق در هر افزایش حرکتی کاهشی مندرج است. درست عین یک انبار و درست عین کلکی بر روی آب (اشاره است به اینکه یک انبار هر چه پرترباشد کمتر جای خالی دارد و به همان نسبت کمتر انبار است چون کمتر توجیه کننده وجود خویش است و کلک بر روی آب نیز هر چه سنگین تر باشد بیشتر در خطر خالی شدن — غرق شدن — است) در طبیعت نیز چنین است، آرامش به حد خود که رسید نوبت حرکت می رسد.

تمایل روزافزون به تخصص را نیز می‌توان علامتی دانست خویشاوند با آنچه گذشت... متخصص بودن و شدن تا آنجا می‌کشد که فرد تنها، فقط نشر دهنده شاخه‌ای از یک فکر است. یا در حرکت مداوم نوار کارخانه به بیش از دخالت یک سرانگشت او نیازی نیست. نظریه‌هایی که علت محو شدن شخصیت را در این متخصص بار آوردن می‌جویند کم نیست ولی درست عکس این کار صحیح است.»^{۳۸}

«در چنین وضعی چه کنیم؟... این سوال موضوع اصلی زمانه ماست.»^{۳۹} یونگر می‌پرسد و جواب می‌دهد اما با قطعیت اذعان نمی‌دارد که پاسخ نهایی را یافته است. او می‌داند که یافتن جواب موكول به آن است که علت‌های حقیقی وضعی که ما درآئیم شناخته شود. و چگونه می‌توان علت‌ها را شناخت وقتی که هنوز در دوران سیطره نیهیلیسم زندگی می‌کنیم و از مشخصات این دوران یکی هم آن است که «علیت» انکار می‌شود. بشر امروز جز به «اسباب» نمی‌اندیشد چرا که در محاصره «اکنون» افتاده است، بی‌آنکه خود بداند. بلایی چنین که از چند قرن پیش بشر در آن گرفتار آمده است، متوقع بود که به «محال» ختم شود. گذشت آنکه بشر یقین داشت که می‌تواند به مدد تکنولوژی بر این «محال» فائق آید و مسأله «مرگ» را حل کند. بشر امروز نمی‌خواست که مرگ را باور کند و تن به آن بسپارد، اما دید که نمی‌تواند و نتوانست که دست از «آرزوی جاودانگی» نیز بشوید و این یأس آور است. البته هنوز بسیاری کسانی که از انسان، علم و تکنیک تصویری قرن نوزدهمی دارند اما هم اینان نیز دیگر با آن یقین کامل که تا اواسط این قرن هم باقی بود به قدرت تکنولوژی ایمان ندارند. حتی اینان نیز در قلب خود از مدتها پیش نقطه ترسی را یافته‌اند که اکنون بسیار گسترش یافته است.

«محال» حدی است که نیهیلیسم به آن ختم می‌شود و از آن گریزی نیست هنگامی که انسان وجود خویش را در جایی خلاف واقع می‌جوید. «محال» نقطه پایان توهمی است که بشر از قدرت خویش دارد. او می‌خواهد که «قادر علی الاطلاق» باشد و هر آنچه که حیات دنیایی او را تهدید می‌کند، ترس، بیماری و مرگ را از سر راه بردارد. اما

۳۸. عبور از خط، صفحات ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹

۳۹. همان مأخذ، صفحه ۵۹

ممکن نیست. برای آن که دل به «حیات» بسته است، تصور مرگ ناگزیر، با ترسی زایدالوصف همراه است. برای رها شدن از این ترس است که بشر، چون عقربی که در محاصره آتش افتاده خود را می‌گزد؛ و این انتحار را برای دورانی کوتاه همچون مفتری می‌یابد از مخصصه «محال». چاره آن است که مرگ را نه چون پایان راه بل چون مرحله‌ای دیگر از حیات خویش ببیند. همان سان که هست.

ارنست یونگر این ضرورت را کم‌وبیش دریافته است اما در «متن کشمکش نیهیلیستی». او هم از آنچه تقدیر تاریخی بشر امروز است بی نصیب نیست هر چند بیش از دیگران بلا را احساس کرده است. می‌نویسد:

«در این جهان حریق زده، جان فقط خطی را می‌بیند که بر روی آن همه ارزشها در حال ذوب شدن‌اند تا به جایشان فقط درد بماند. سپس سایه محوی از حدود (هرچیز) به چشم جان می‌رسد، تازه اگر چشمی تیزبین باشد. و این سایه‌های محو فقط می‌تواند جوانه‌ای باشند یا نقطه شروع تبلوری... این را باید از پیش دانست لحظه‌ای که در آن عبور از خط رخ می‌دهد، لحظه روکردن مجدد است به «بودن».^{۴۰}

در این جهان بلازده، همین هم مغتنم است. ارنست یونگر، خود از این «بودن» یا «وجود» دریافتی نسبتاً مذهبی دارد. وضع او نسبت به وجود، عیناً همان وضع فلاسفه نیست؛ نهایت سیر فلسفه آن است که وجود را به مثابه «حق» دریابد. ارنست یونگر ضرورت رویکرد دیگر باره به عالم معنا را دریافته اما هنوز به کلیسا اطمینان نیافته است؛ می‌نویسد:

«... اما این سوی خط نمی‌توان حکمی به قضاوت راند. در متن کشمکش نیهیلیستی این کیفیت هست که بیش کلیسایی نه تنها بیشتر است بلکه سزاوارتر هم آن است که به سوی کلیسا برویم تا به سوی آنان که به آن می‌تازند. این کیفیت که همین اواخر خود را عرضه کرد تا به امروز نیز به چشم می‌آید. علاوه بر این اگر تاکنون با بدرقه فریاد شادی عوام و آدمخواری آشکارای سرمایه‌داری، کارمان به پرستش جذبه‌آسای حیوان نرسیده است گذشته از چند سرباز اسیل مدیون کلیساییم (شاید اشاره باشد به سرکردگان عساکر متفقین در جنگ دوم جهانی، مثل مونتگمری، آیزنهاور و تیموچنکو و دیگران که اروپا را از

شر بربریت فاشیسم نجات دادند.) حتی هنوز هم بر متن بیرقها، آداب عهد هابیل و قابیل نمودار است. قدرتهای دیگر هر چه بیشتر که اجتماعی می نمودند و هر چه بیشتر که ادای انسان دوستی درمی آوردند به همان نسبت زودتر از میدان می گریختند.^{۴۱}

ارنست یونگر چاره را در روی آوردن به «دین» یافته و از مبشران عهد جدیدی است که بعد از «عبور از خط» باید بسته شود. می نویسد:

«نقص هر جا که نیایش خدا کافی است، کمتر حس می شود یعنی در هسته درست دینی (اورتودوکسی). شاید این هسته تنها عاملی باشد که تجزیه نشده از خط عبور می کند و اگر هم تجزیه برداشت تغییرات عظیمی را به بار خواهد آورد. همچنین نقص در کار پروتستانها بیشتر است تا در کار کاتولیک ها. و از این رو است که پروتستانها در راه نهضتهای جهانی و اعمال خیر و زیارت کوشش بیشتری می ورزند. قدرت تشخیص جهت را در هیچ مورد نمی توان از برجسته ترین مراکز معنوی سلب کرد...»

همین «قدرت تشخیص جهت» است که او را به مثابه مظهری از «فطرت جمعی بشر» برای بیان سخنانی چنین برگزیده است. بشر همواره به یک عهد ثابت ازلی در وجود خویش رجوع دارد و اگر هزارها سال نیز از این عهد ازلی بُعد پیدا کند باز هم عاقبت باز خواهد گشت.

«... قدرت تشخیص جهت را در هیچ مورد نمی توان از برجسته ترین مراکز معنوی سلب کرد. و همین چگونگی باعث می شود که موضوع (تم) های دینی و الوهی روز بروز بیشتر در ادبیات نفوذ کنند... رمان دینی که سروکارش با آسمان و ستارگان بود اکنون دوباره در کشورهای انگلوساکسون دارد نمودار می شود و گاه گاه همان قلمها که خود را وقف توصیف مرد برتر یا آخرین آدمیان کرده بودند اکنون سراغ مسائل لاهوتی رفته اند.»^{۴۲}

عصر نیهیلیسم با روی گرداندن از آسمان و توجه به زمین آغاز شد و گذر از این عصر نیز با روی کردن دیگر باره به آسمان، انجام خواهد شد. بشر جدید با روی گرداندن از آسمان هم به دین پشت کرد و هم به کلیسا اما اکنون در آغاز این رویکرد دیگر باره به آسمان

۴۱. همان مأخذ، صفحات ۶۴ و ۶۵

۴۲. همان مأخذ، صفحات ۶۵، ۶۶ و ۶۷

نباید دین را با کلیسا اشتباه کرد. یونگر از این معنا غفلت نکرده است:

«... طبیعی است که در چنین وضعی نخست کلیسا خود را عرضه می‌کند. این شغل او است. شغلی که موظف به آن است. اما فوراً این سؤال به میان می‌آید که کلیسا تا چه حد قادر به کمک است؟ و به عبارت دیگر تا چه حدودی هنوز وسایل درمان را در اختیار دارد؟ این سؤال را نمی‌توان سرسری گرفت. زیرا که درست و بخصوص تأسیساتی که به محک آزمایش نخورده‌اند، ممکن است انبار موادی باشند برای دخالت نیهیلیستی. این قضیه می‌تواند مؤید تصویری باشد که در آغاز امر دادم: عطای آمرزش را نمایش دادن که هیچ مطابقتی با عالم بالا ندارد و بدین سان چیزی جز نمایش با ادایی نیست. چیزی جز اعمالی خودکار و ماشینی که عین دیگر خود کاریهاست بلکه از آن هم پست‌تر زیرا که وانمود کننده ارزشهاست.»^{۴۳}

و این نحوی اتوماتیسم است که سر از حوزه دین و شریعت برآورده است؛ یعنی از جایی که باید مردمان را با عالم بالا پیوند دهد. آنگاه احکام دین از حکمت وضع خویش جدا خواهند شد و دین به انجام اعمالی ظاهری در اوقاتی خاص محدود خواهد گشت و نهادی چون کلیسا که باید واسطه پیوند مردمان با عوامل معنوی باشد، با تمرکز یافتن در جهت حفظ این ظواهر، اصل رابطه معنوی را که حقیقت دین است انکار خواهد کرد. در عصر غلبه نیهیلیسم می‌بایست متوقع بود که دین مسیح از یک سو متناسب با علم پرستی غالب، در صورت پروتستانتیسم محقق شود و از سوی دیگر متناسب با اراده به قدرت در صورت قدرت متمرکزی چون واتیکان ظهور یابد. ارنست یونگر می‌نویسد:

«اما نفوذ بیشتر کلیسا عوام الناس را یا درست به اختیار جوامع صنعتی و استثمارشان می‌گذارد یا آنها را به آغوش فرقه سازان و دغلبازان (شارلاتان‌ها) می‌راند که امروز در گوشه هر رهگذری دکانی باز کرده‌اند. و (وا اسفا که) مصب یک قرن پیشرفت و دو قرن روشنفکری هم اینجاست! حتی این زمزمه به گوش می‌رسد که عوام الناس را به اراده خودشان و ابگذارید. اراده‌ای که آنها را آشکارا به نیستی می‌کشاند. معنی این زمزمه، جاودانه کردن بردگی است...»^{۴۴}

۴۳. همان مأخذ، صفحات ۶۳ و ۶۴

۴۴. همان مأخذ، صفحه ۶۵

دین با علم جدید و تکنولوژی، تا پیش از آنکه آثار وضعی و تاریخی آن در صورتهای اجتماعی و فراگیر شرک و الحاد ظهور نیافته باشد نمی تواند تقابل و تعارض پیدا کند. روشنفکری یا مؤمن به «شریعت علم» است و یا مؤمن به شریعتی که خود را با علم انطباق داده باشد. دین نمی تواند تا پیش از آنکه آثار وضعی و تاریخی این دو قرن روشنفکری، تقابل ماهوی علوم جدید و تکنولوژی را با دین به رأی العین نشان دهد به چون و چرا در ماهیت علم بپردازد. البته عقل دینی — یعنی عقلی که در نسبت با حقیقت دین ظهور یافته باشد — به مشاهده و معاینه درمی یابد که سیر تاریخی تمدن جدید — که تمدنی بنا شده بر علوم جدید و تکنولوژی است — به کدام غایات منتهی خواهد شد و از تقابل این غایات با غایات دینی درخواهد یافت که چه روی داده است.

دین باید منتظر بماند که بشر در پایین ترین مراتب هبوط خویش، با رجوع به فطرت یا عهد ازلی بار دیگر متوجه آسمان و بهشت مثالی وجود خویش گردد و در جستجوی راهی برای نجات از غرقاب سیطره کمیت، روی به دین و دینداری بیاورد. و این امر اکنون واقع شده است. در این میان بوده اند هوشیارانی چون ارنست یونگر که این «نیاز» را زودتر از دیگران احساس کرده اند. اما یونگر هنوز هم نتوانسته است که در درون خویش بر جاذبه سحرآمیز علوم جدید غلبه کند و دریاس از «علوم الهی مسیحی» یک بار دیگر از علوم جدید مدد خواسته است؛ می نویسد:

«... علوم الهی به هیچ رو در وضعی نیست که بتواند سنگ خود را با نیهیلیسم و ابکند. بلکه سر خود را بیشتر به این گرم کرده است که نگهبان گورستان دوره روشنفکری باشد؛ و به این طریق هنوز خود در مجادله نیهیلیستی پیچیده است. بسی امید بخش تر این نکته است که تک تک علوم به ابتکار خود به تصاویری روآورده اند که برای تعبیر علوم الهی مناسب اند، بخصوص ستاره شناسی و فیزیک و زیست شناسی... این سه حقیقت — یعنی اضطراب ماوراء الطبیعی عوام و خروج تک تک علوم از فضای کپرنیکی و ظهور موضوعهای دینی و الهی در ادبیات جهان سه عامل مثبت درجه اول اند که می توان بحق در مقابل نقد بدبینانه سقوط (اشپنگلر) و قضاوت وضعیت در زمین این سقوط تمدن قرار داد.»^{۴۵}

تصویری که ارنست یونگر از جهان امروز عرضه کرده بسیار به واقع نزدیک است و همین واقع بینی است که او را دریافتن راه حل نیز موفق داشته است. اژدهای قدرت در نقاب دموکراسی و از طریق دولتهای غول آسا بر سراسر زمین حاکم است. استثمار به مثابه «خصیصه بنیادی جهان ماشینی و خودکار» تا حد سیر نشدنی اوج گرفته است، بهره کشی از هر چیز و هر کس.^{۴۶} «دوران ایدئولوژیها چنانکه پس از ۱۹۱۸ رونق داشت، امروز گذشته است. امروز همان ایدئولوژیها فقط در حکم بزکی سطحی هستند برای قدرتهای بزرگ»^{۴۷} می نویسد:

«می توان پیش بینی کرد که ختنه کردن آزادی هنوز سالهای سال مرسوم بماند. این رسم حتی در جایی هست که آدمیزاد به صورتی بسیار ساده و از سرزود باوری خود را صاحب هر تصمیم خود می داند. و راستی آیا تفاوتی هست میان اینکه وسایل کشتار ملتها به دستور دارودسته ای خود کامه تدارک بشود یا مطابق رأی اکثریت یک مجلس؟ البته که تفاوتی هست. در مورد دوم اجبار عمومی نمایانتر است. ترس در هر دو مورد تسلط دارد... تا زمانی که ترس حکومت می کند همه چیز در دایره ای کند دوران می کند و درخشش فلاکت را بر بنیاد سلا حهاست.»^{۴۸}

ارنست یونگر می داند که «اژدهای قدرت طرز تفکرهای وارسته و آرامش طلب را دوست دارد و آن را تبلیغ هم می کند»^{۴۹} پس روی به مبارزه می آورد، می نویسد:

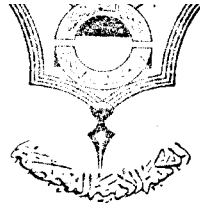
«درگیر شدن با اژدهای قدرت که گاه چون جباری درونی خود را به ما تحمیل می کند و گاه چون جباری برونی، جامعترین و کلی ترین نوع مشغله جهان ماست. وقتی که نیهیلیسم به اوج خود می رسد دو تشویش بزرگ، مسلط بر آدمی است. یکی از این دو تشویش بر بنیاد وحشتی است که در مقابل خلأ درون رخ می کند؛ و همین است که انسان را وامی دارد تا به هر قیمت که شده خود را همرنگ جماعت بنماید؛ از راه شکفتگی قدرت

۴۶. همان مأخذ صفحه ۶۸

۴۷. همان مأخذ صفحه ۷۱

۴۸. همان مأخذ صفحه ۷۳

۴۹. همان مأخذ صفحه ۷۱



با از راه تسلط بر فضا یا از راه سرعت افزایش یابنده. اما تشویش دیگر از بیرون به درون نفوذ می‌کند. چون حمله جهانی که در آن واحد، هم دیو آسا و هم خود کارانه مقتدر است. شکست ناپذیر نمودن اژدهای قدرت در دوران ما بر بنیاد این بازی دوگانه تشویش است. این شکست ناپذیری وهمی بیش نیست. و قدرت آن نیز هم در این نکته است...»^{۵۰}

این اژدهای قدرت از طریق یک ترس موهوم بر جان مردمان مسلط است. شیطان نیز سلطان قلمرو وهم است و می‌توان گفت که آن اژدهای قدرت که ارنست یونگر می‌گوید همان شیطان اساطیری است که در عین حال هم از درون وهم از بیرون می‌تازد. زیبایی سخن یونگر و هوشیاری او آنگاه ظاهر می‌گردد که راههای مبارزه با شیطان یا این اژدهای قدرت را نشان می‌دهد. می‌گوید:

«اگر می‌شد اژدهای قدرت را از پا در انداخت لازم بود فضایی را پرکرد که برجایش خالی می‌ماند. برای گذاردن هر چیز در این جای خالی، آن خلأ درونی یعنی آن حالت بی ایمانی، ناتوان است...»^{۵۱}

«... به همان مقیاس که نیهیلیسم امری عادی می‌شود رمزها و نشانه‌های خلأ ارزشها بسی ترسناکتر از نشانه‌ها و رمزهای قدرت می‌شوند. اما آزادی در خلأ ساکن نیست. خانه آزادی در سازمان نیافتگی است و در سرزمینهای تجزیه نشده و در آن حوزه‌ها که هر چند سازمان پذیرند اما جزوی از سازمان نیستند. می‌خواهم اینها را سرزمینهای بکرو وحشی بنامم... البته این سرزمینهای بکر، دیگر آن سرزمینهای رمانتیک نیست، بلکه بنیاد هستی آدمی است. بیشه‌ای است که روزی از درونتش آدمی چون شیر به بیرون خواهد جست. آری در صحراهای ما واحه‌هایی نیز هست که دست نخوردگی و بکری در آن گل می‌کند. اشعیا^{۵۲} نیز این حقیقت را در دوران تحولی شبیه به آنچه مادر آنیم شناخته است. این

۵۰. همان مأخذ صفحه ۶۹

۵۱. همان مأخذ صفحه ۶۹

۵۲. پاورقی جلال آل احمد بر این جمله این است: اشاره است به صحیفه اشعیا ی نبی و نبوتها (پیشگویی‌ها)ی که در آن می‌کند و توصیه به گریز از شهرهای بزرگ زمان خود چون دمشق و صور و مصر که هریک به بلایی آسمانی نیست خواهند شد و دعوت به پناه بردن به بیابانها و کوهها و صحراها به سرزمینهای بکر و خالی از گناه

واحه‌ها باغهایی اند که اژدهای قدرت به آنها راه ندارد و با ترشروی و کینه دورشان پرسه می‌زند. نخستین این واحه‌ها مرگ است. امروز نیز چون همیشه، آدمیزاده‌ای که از مرگ نمی‌هراسد، به تنهایی قدرتی است بی‌نهایت برتر از بزرگترین قدرتهای زمانه. هم از اینجاست که بایست، ترس را مدام منتشر کرد. قدرتمندان همیشه در این وحشت به سر می‌برند که مبادا مردم آزاده — و بدتر از آن گروه خلایق — بتوانند دام ترس از مرگ را بدرند و از آن بیرون روند. این، پایان کار قدرتمندان است.^{۵۳}

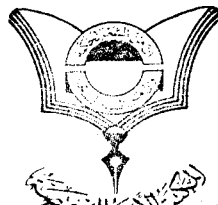
«ترس از مرگ» بزرگترین ضعف بشر است و اژدهای قدرت که همان شیطان اساطیری است، حاکمیت خویش را بر ضعفهای بشر بنیاد نهاده است و از همه بیشتر بر «ترس از مرگ». برای من بسیار اعجاب‌آور است که ارنست یونگر به یک چنین دریافتی رسیده است و اگر جز همین یک نکته در سراسر کتاب «عبور از خط» نبود، می‌بایستی که آن را چون رهنمودی گرانبها برای غلبه بر این نیهیلیسم نظام یافته که همچون اژدهای شکست‌ناپذیر قدرت بر کره زمین سیطره یافته است، بپذیریم. نزدیکترین تجربه‌ای که برای ما می‌تواند صدق سخن یونگر را آشکار کند انقلاب اسلامی ایران است. اژدهای قدرت هنگامی امید از ایران بازگرفت که خلایق را فارغ از ترس یافت، ترس از مرگ. و از این پس باید منتظر باشیم که این تجربه در بسیای از سرزمینهای کره زمین تکرار شود. ارنست یونگر می‌نویسد:

«قدرت بنیادی دوم عشق است. هر وقت دو آدمیزاده یکدیگر را دوست بدارند حوزه‌هایی را از چنگ قدرت به سلامت به دربرده‌اند و فضایی به وجود آورده‌اند که دیگر در آن نظارت آن اژدها نیست. عشق همیشه چون پیامبر خدایان بر همه سازمانهای شیطانی (وتیتانی) پیروز می‌شود. اگر آدمی به سوی عشق روی آورد هیچگاه خطا نخواهد کرد...»^{۵۴}

یونگر نظارت آن «اژدها» را حتی تا مخفی‌ترین روابط انبسانها با یکدیگر گسترش داده است و این عین واقعیت است؛ چه آن اژدها را شیطان درون بدانیم و چه شیطان بیرون

۵۳. عبور از خط صفحه ۷۴ و ۷۵

۵۴. همان مأخذ صفحه ۷۵



که همین نیهیلیسم نظام یا فمیلیالیست که در صورتهای متعددی همچون دموکراسی، بوروکراسی، تکنوکراسی... متحقق شده است. او خوب دریافته است که طلسم این دیو نخست با «غلبه بر ترس از مرگ» می شکند و سپس با «عشق». و بالعکس. اما برای آنکه این تعبیر «عشق» را از قلمرو سیطره شیطان در زبان بشر محفوظ دارد و آن را از صندوق جواهرات شیطان بیرون کشد، می افزاید:

«به مناسبت آنچه گذشت اشاره ای به رمانهای «هنری میلر» ضروری است، که در آنها مسأله جنسیت به برخورد با تکنیک هدایت می شود. رهایی از اجبار آهنین زمان را او چنین طرح می ریزد که انسان برای نیست کردن جهان ماشینی باید به آن رو کند. اما مغفله او در اینجاست که چنین نیست کردنی جزء جزء است و همیشه باید افزایش بیابد. در حقیقت جنسیت با جبر ماشین مخالفتی اصولی ندارد بلکه در حوزه های حیاتی، جنسیت همان نقشی را دارد که خود کاری در حوزه های فنی. در چنین مرحله ای جنسیت با امر شیطانی (تیتانی) به همان اندازه خویشاوند است که با خونریزی بی معنی. زیرا که شور و شوق فقط وقتی که به سوی عشق یا به سوی قربانی هدایت شده باشد، با ماشین از در مخالفت درمی آید. و همین است که ما را آزاد می کند.»^{۵۵}

در این سخن نیز ارنست یونگر مرا شگفت زده می کند. هم عشق و هم نترسیدن از مرگ، انسان را از خود بنیادی و لوازم آن که عجب و کبر است می رهاوند. در نترسیدن از مرگ، انسان «خود» را انکار می کند و در عشق، پیله «خود» را می درد و روی به عالم بیرون از «موضوعیت نفسانی و خودبنیادی» می آورد. و این هر دو در «ایمان» جمع می آیند.

داستان هبوط آدم این گونه پایان می یابد که توبه او بعد از تحمل رنجی فراوان و گریستن بسیار مقبول می افتد و به بهشت مثالی که حقیقت وجود خود او است، رجعت می یابد. این دوران، اکنون آغاز گشته اگر چه آخرین دوران رنج هنوز در راه است.